

تبریز، ارگ علیشاه،  
دوره ایلخانی

# تاریخ شیخ اویس و سالهای پایانی دولت ایلخانان

• دکتر عبد الرسول خیراندیش  
عضو هیات علمی دانشگاه شیراز

هم عنوان کتاب «تاریخ  
شیخ اویس» و هم  
چگونگی خاتمه آن نشان  
می دهد که نسخه موجود  
باید صورت ناقصی از  
اصل آن باشد

لیدن گزینش شده و در سال ۱۳۷۳ ه. در چاپخانه اکسلسیور در لاهه به صورت عکسی به چاپ رسیده است. این تصحیح نیز بر اساس همین چاپ عکسی صورت گرفته که تقدیم دانش پژوهان می گردد. فن لون ترجمه ای انگلیسی از همین چاپ عکسی به انضمام مقدمه ای درباره کتاب، تاریخچه ای از جلایریان و نیز فهرست هایی از اصطلاحات ترکی و مغولی متن و نیز اعلام مقدمه و ترجمه انگلیسی به چاپ رسانده است. ضمن ارج نهادن بر کوشش فن لون که نسخه عکسی این کتاب ارزشمند را سال ها پیش در دسترس محققان گذاشته است، متأسفانه

هم چاپ این اثر نایاب بود و هم ترجمه انگلیسی آن به دلیل اشتباه در خواندن بعضی از قسمت های کتاب خالی از اشتباه نبود که بعضی را در حاشیه این تصحیح متذکر شده ام. لذا تصحیح این اثر عملاً انجام نشده بود و برای تاریخ ایران به خصوص در اوایل قرن هشتم ارائه آن ضروری بود. فن لون در ترجمه انگلیسی این اثر توضیحاتی در حاشیه آورده است که در مواردی به آنها با ذکر نام وی استناد کرده ام. خوشبختانه آثاری که بعد از ترجمه فن لون منتشر شده اند، در حل بسیاری از مشکلات این متن راهگشا هستند.

از نویسنده تاریخ شیخ اویس اطلاع چندانی نداریم. به گزارش فن لون او در صفحه ششم اثر خود نام خویش را ذکر کرده است. همین مقدار نشان می دهد که او از اهر در آذربایجان بوده و بدین سبب در

## تاریخ شیخ اویس

تألیف

ابوبکر القطبی الأهری

با مقدمه و ترجمه خوشی بانگلیسی

بعسی و انصام

بن فن لون

لاحه ۱۳۷۳ هـ

چاپخانه ایکسیور

مقدمه:

کتاب تاریخ شیخ اویس نوشته ابوبکر القطبی الاهری، کتابی در تاریخ عمومی است. لذا به سبک و سیاق تاریخ های عمومی از ابتدای تاریخ یعنی حضرت آدم شروع می شود و تا زمان حیات مؤلف که روزگار سلطان شیخ اویس ایلکانی (۷۷۷-۷۵۷ ه.ق) بوده، ادامه می یابد. اما با وجود آنکه کتاب به نام این پادشاه ساخته نشده، نسخه موجود آن در ابتدای پادشاهی او به پایان می رسد. هم عنوان کتاب و هم چگونگی خاتمه آن نشان می دهد که نسخه موجود باید صورت ناقصی از اصل آن باشد.

زیرا کتاب در ابتدای مبحث سلطنت شیخ اویس بدون ذکر نام نویسنده یا کاتب و تاریخ کتابت و دعا که بدان کلوفون (انجامه) می گویند تمام شده است. شاید افتادگی صفحات پایانی موجب این امر شده باشد، اما به هر حال فقدان تاریخ دوره شیخ اویس نام کتاب را بی مسما ساخته و اطلاعات کتاب شناسی لازم را در اختیار ما نمی گذارد.

لذا فایده اصلی آن مربوط به تاریخ دوره شیخ اویس نیست، بلکه از نظر تاریخ ایران دوره ایلخانان مغول و به خصوص تاریخ آذربایجان واجد اهمیت است.

همین قسمت که دارای ارزش تحقیقی بیشتری است به وسیله بن فن لون بر اساس نسخه منحصر به فرد کتاب مضبوط در کتابخانه

ذکر اخبار تاریخ از اهر نیز به مناسبت وقایعی که در آنجا یا در اطراف آن رخ داده یاد کرده است و ازین جهت اثر وی حاوی نکات جزئی و اطلاعات دقیقی است. همچنین قطبی اهری به تاریخ الوس جوچی، یعنی مغولانی که از سمت شمال با ایران همسایه بوده‌اند، توجه خاصی نشان می‌دهد و گاهی به صورت تطبیق و گاهی به صورت تلفیق اخبار آنها را با ایلخانان ذکر می‌کند. نظر به جدال مستمری که میان ایلخانان و الوس جوچی وجود داشته و مدام از طریق دربند علیه یکدیگر لشکرکشی داشته‌اند، چنین مباحثی در کتاب شیخ اویس بر ارزش و اهمیت آن می‌افزاید. به هر حال همه این امور به آذربایجان مربوط بوده و نویسنده به دلیل انتساب بدانجا دقت خاصی در ذکر اخبار نشان می‌دهد. اما اثر او تا حدود زیادی خلاصه است و تفصیل کافی ندارد.

نکته دیگری که در مورد نویسنده باید توجه داشت جانبداری او از خاندان ایلکانی (جلایریان) است. او به خاندان چوپانی نیز توجه دارد، اما بخش پایانی تاریخ این خاندان را که با ظلم و تعدی ملک اشرف همراه بود، در اظهار نفرت از آنان بازگو می‌کند. اما از اجداد خاندان ایلکانی با ذکر بزرگواری و منزلت و مرتبه عالیہ ایشان بیان می‌کند. چنان که آق بوقا را با ذکر عنوان شهید یاد می‌نماید و امیر حسین و شیخ حسن را که پدر و جد شیخ اویس بوده‌اند با دعا و ثنا یاد می‌کند. در مدح شیخ اویس نیز سعی تمام می‌نماید. این همه نشان می‌دهد که مؤلف از وابستگی به خاندان ایلکانی بوده است. از این نظر در جدال میان آذربایجان (چوپانی‌ها) و بغداد (ایلکانی‌ها) جانب بغدادیان را دارد، اما در همان حال سخت بر اوضاع پریشان آذربایجان پس از مرگ ابوسعید بهادر خان (۷۳۶ هـ.) نالان است. او شرح بسیار گویایی از ویرانی آذربایجان و مهاجرت بسیاری از مردم شهرها و روستاهای آن به دلیل ظلم و تعدی ایلخانان رقیب و نیز جنگ‌های پی در پی به دست می‌دهد. تحول اجتماعی آذربایجان در آن دوره را می‌توان از طریق این کتاب تا حدودی روشن ساخت.

نثر کتاب نشان می‌دهد که نسخه موجود از مؤلف نیست و کاتبی که گو یاسواد چندانی نداشته‌آن را استنساخ کرده است. این نکته را به دلایل زیر می‌توان دریافت.

- ۱ - کتاب به نحو عجیبی سعی در اختصار جملات دارد و این ایجاز موجب اختلال در درک بعضی از عبارات می‌شود.
- ۲ - نثر کتاب یکسان و یکدست نیست در مواردی دال معجمه در کلمات وجود دارد و در مواردی خیر. نیز مفعول بی‌واسطه «را» گاهی به کار می‌رود و گاهی خیر.
- ۳ - نحوه ضبط اسامی یکسان نیست. یک نام یا واژه به دو یا چند صورت ممکن است نوشته شده باشد. مثلاً خاتون به صورت

ختن، ختون، و خواتون نوشته شده است.

۴ - تاریخ‌ها به طور معمول به صورت حرفی و به زبان عربی است. اغلب هم آن را میان دو بند قرار می‌دهد و این امر موجب می‌شود که ارتباط آن با بند قبل یا بعد دچار ابهام گردد. گاهی نیز تاریخ‌ها را با عدد نشان داده است. نکات دیگری نیز از نظر نگارش در این کتاب مطرح است که در دنبال خواهد آمد، اما در مورد تعدد و تنوع ضبط اسامی و تاریخ‌ها در این تصحیح سعی شده است به همان نحو آورده شود.

روش نویسنده یا کاتب آن بوده که حرف ربط «به» را به ابتدای افعال و اسامی و واژه‌های ترکی و مغولی متصل سازد. از آنجا که در مواردی این امر موجب اشکال در خواندن می‌شد، آنها را از ابتدای اسامی و واژه‌های ترکی و مغولی جدا ساخته‌ام و این در مورد تمامی اسامی اعمال شده است. اما در مورد افعال حتی الامکان از این امر خودداری شد.

مفعول بی‌واسطه «را» در دنباله بعضی از اسامی و واژه‌ها به صورت پیوسته آمده است. در بعضی موارد به منظور سرعت در خواندن به صورت جدا نوشته شد.

حروف گ، چ، پ به صورت ک و ج و ب نوشته شده که به صورت اصلی خود تصحیح شده است.

به گزارش فن لون، تاریخ شیخ اویس با داستان حضرت آدم آغاز می‌شود. سپس بر همان سبک و سیاق شاهنامه فردوسی، تاریخ ایران باستان را بیان می‌کند. چهار سلسله معروف پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی چنان که شاهنامه فردوسی، تاریخ طبری و متون دیگری چون هفت پیکر سروده نظامی بیان کرده‌اند، در پی هم می‌آیند. سپس الاهری وارد مباحث تاریخ اسلام می‌شود. در این قسمت تاریخ خلفای راشدین، بنی امیه، بنی مروان و بنی عباس مرور می‌شود و سلسله غزنوی و سلجوقی نیز در کنار عباسیان مورد توجه قرار می‌گیرد. سپس تاریخ مغول مطرح می‌شود و به دولت ایلخانان می‌رسد. دنباله تاریخ ایلخانان سرانجام به دولت ایلکانیان (آل جلایر) منتهی می‌گردد. چگونگی انتقال دولت از ایلخانان به ایلکانیان مفصل‌ترین مباحث تاریخ شیخ اویس است. می‌توان این استنباط را داشت که با ذکر سلسله‌هایی چون اشکانی، ساسانی و سپس عباسی که پایتخت خود را در کنار دجله (سلوکیه، تیسفون، بغداد) قرار داده بودند و سرانجام ادامه این روند به آل جلایر که از بغداد قدرت گرفتند، الاهری کوشیده است وسعت نظر و دیدگاهی بلند درباره دولت جلایریان داشته باشد. اگرچه در این کتاب تفصیل مباحث درباره بغداد به اندازه تبری نیست و نویسنده کوشیده است اوضاع تبریز را در کانون اصلی توجه خود قرار دهد، اما نباید از نظر



فایده اصلی کتاب ابوبکر القطبی الاهری مربوط به تاریخ دوره شیخ اویس نیست، بلکه از نظر تاریخ ایران دوره ایلخانان مغول و به خصوص تاریخ آذربایجان واجد اهمیت است

سیاسی آن دوران یافت و بر همین روال ذکر تاریخ آن موضوع اصلی تاریخ شیخ اویس شده است.

از این گونه نکات و فواید تاریخی از کتاب تاریخ شیخ اویس بسیار می توان مطرح کرد. در پایان سخن فقط به این نکته بسنده می کنم که نویسنده دیدگاه چندان مثبتی در مورد خواجه رشیدالدین ندارد. در این اثر خواجه رشیدالدین چندان برجسته نیست. لذا می توان این استنباط را داشت که نویسنده تاریخ شیخ اویس یعنی ابوبکر قطبی اهری در کنار دیوان سالارانی قرار داشت که نظر خوشی درباره خواجه رشیدالدین و خانواده اش نداشته اند.

\*\*\*

متن تاریخ شیخ اویس

سلطنت اباقخان هجده سال بود و نسب او اباقخان بن هلاکو خان و گویند هفده سال و سه ماه و هفده روز بود. او را دو پسر بود: ارغون خان و گیخاتو؛ و چون پدر وفات یافت او در مازندران بود، بیامد و بر تخت نشست در جغان ناوور و مملکت فرو گرفت در سنه ثلاث وستین و ستمایه یاغت<sup>۱</sup> را به طرف شروان فرستاد، توبشین را نامزد خراسان کرد، طوغوز بیتکچی پسر ایلکان نوین و تودان جد امیر چوپان را به روم فرستاد، در بای نوین را به دیار بکر فرستاد، شیرمون نوین بن چورماغون را به گرجستان فرستاد. اینجوها را به التجو نوین سپرد. ممالک بغداد و فارس (را) به سونجاق برادر تودان، دیوان به ارغون آقادات، تبریز دارالملک ساخت، علاءالدین عطاملک را نیابت بغداد داد و آن سال به مازندران قیشلاق کرد. باشموت را به اران فرستاد. نوقای بالشکر برکه خان عزم شروان کرد

دور داشت که سرانجام تبریز به تصرف آل جلاایر درآمد و این امر به وسیله شیخ اویس صورت گرفت.

بدین نحو طرحی که الاهری در تاریخ خود پی می گیرد کامل می شود و آن هرچه بیشتر ایرانی ساختن تاریخ جلاایریان است. او تاریخ فرمانروایان مغول را مورد توجه قرار می دهد، اما سرانجام آنچه که محل تأکید او قرار می گیرد، ایران و ایران زمین است. به نحو جالب توجهی این امر در تاریخ شیخ اویس مورد تأکید واقع شده است. این نکته در منابع عصر مغول خاص تاریخ شیخ اویس نیست و در دیگر متون نیز دیده می شود، اما تلاش برای قرار دادن جلاایریان در بطن این مفهوم، خاص تاریخ شیخ اویس است. نویسنده با وجود تأکید بر اسلامیت، اقدام آل مظفر در بیعت با خلافت عباسی را خوش نمی دارد و به همین نحو همراهی آنان با چوپانی ها را نیز نمی پسندد. زیرا چوپانی ها را مسئول ویرانی آذربایجان و جلای وطن کردن شهریان و روستاییان آن می داند، بر همین اساس به ایلکانیان نظری مثبت دارد که آذربایجان را از دست چوپانی ها و الوس جوچی رهایی دادند. از این منظر به گونه ای بهتر می توان نقشی را که آذربایجان در حفظ حیات ملی ایرانیان در قرن هفتم و هشتم داشته است دریافت. در آن دوره خلافت عباسی در مصر که به صورت دولت مملوکان ظاهر شده بود با همراهی مغولان الوس جوچی، یعنی سرزمین روسیه کنونی، قلمرو ایران در نواحی آذربایجان و قراباغ و اران و گرجستان و شروان و روم (آناطولی) و عراق عرب را تهدید می کردند. این امر موجب استقرار مرکزیت سیاسی در آذربایجان و تمرکز ایالات در آنجا شد. لذا شمال غربی ایران نقش درجه اولی در تحولات

**در ایام دولت او**  
**[جانی بیگ] ملک عظیم**  
**آبادان شد که بسیار از**  
**خواجگان تبریز و سراو و**  
**اردبیل و بیلقان و بردع و**  
**نخجوان از ظلم ملک**  
**اشرف آنجا رفتند و ملک**  
**معمور شد شوکت او**  
**زیادت شد**

تا به آقسو بیامد. یشموت از آب کر بگذشت و محاربه رفت میان ایشان. قایر بغا پدر طغا جار کشته شد. نوقی را بر سر زخم آمد لشکر او منهزم شد تا به شروان برفتند.

برکاء از آن سو با سیصد هزار سوار برسد. اباقان<sup>۲</sup> ازین سو از آب کر بگذشت ازین سوی پول<sup>۳</sup> مراجعت کرد. جسربیریدند هر دو لشکر برکنار آب صف بکشیدند دست به تیر کردند برابر یکدیگر چهارده روز بنشستند نتوانستند گذشتن عزم تفلیس کردند تا بگذرند. برگا<sup>۴</sup> رنجور شد [۱۳۴] وفات یافت.

صندوق به سرای باتو بردند، آنجا دفن کردند. در حدود شروان نزدیک آب ترک نماند. مونکاتمور قایم مقام شد. واللّه اعلم.

پادشاهی منکاتمور شانزده سال بود. نسب او منکاتمور بن نوقای بن باتو بود. در شهر سنه اربع و ستین و ستمایه پادشاهی کرد، در تمامت دشت قیچاق تا حدود خوارزم. اباقاخان بفرمود تا از کنار آب کر و دلان ناوور تا صحرای گردمون شهزادگان سماغار و منکو تمور و اولجای خوانون<sup>۵</sup> بنشستند و آن موضع بورت قیشلاق ایشان شد.<sup>۶</sup>

بعد از آن محاربه بود با براق و مرغاول و جلایرتا بر در شهر هراة. عاقبت ایشان منهزم شدند و یکی از شعرا گفته باشد: شعر

غره ذی الحجه سال خسج<sup>۷</sup> فتاد

بر در شهر هرات از حکم یزدان اتفاق

حرب لشکرهای هفت اقلیم نصرت یافته

لشکر شهزادگان ابقا و تو بشین بر براق

در عقب رفتند و بسیار از ایشان بکشتند و فتح عظیم بود و خواجه نصیرالدین طوسی وفات یافت در سنه اثنی و سبعین ستمایه<sup>۸</sup> روز دوشنبه هجدهم ذی الحجه. مولانا نورالدین رصدی فرماید: شعر

نصیر دولت و ملت محمد طوسی

یگانه که چنو مادر زمانه نژاد

بسال ششصد و هفتاد و دوز ذی لوجه

بروز هجدهم درگذشت در بغداد

سعدالدین نطنزی فرماید:

نصیر دولت و دین پادشاه کشور فضل

که آسمان هنر بود و آفتاب زمین

بسال ششصد و هفتاد و دوز هجرت آن

که بود خاک جنبش مآب روح امین

چو هجده روز ذی الحجه شد زدار فنا

ملول گشت سراپرده زد بخلد برین

وزارت به شمس الدین صاحب دیوان جوینی خراسانی رسید و ارغون آقا در مرغزار رادکان درگذشت در شهر سنه ثلاث و سبعین و ستمایه فندقدار<sup>۹</sup> با لشکر جرار عازم روم گشت. ازین جانب امیر

طوغی پسر ایلکان نویان و ارغتو و تودان بن شیدون هریک با تمنی<sup>۱۰</sup> لشکر آنجا بودند. بدرالدین پروانه<sup>۱۱</sup> را با فندقدار از زبان یکی بود و باتفاق او عازم گشته بود. چون نزدیکی رسیدند پروانه آن شب امرا را شراب بسیار بداد و لشکر را نیز هم چنین. مست لای عقل خفته بودند. علی الصباح لشکر مصر با فندقدار در رسید و آن لشکر را مجموع بقتل آوردند و امرا را بکشتند. چون خبر به پادشاه رسید عازم روم گشت و از ترکمانان روم بسیار بقتل آورد و ملک خونبها و لایتی بزرگست در روم آن روز سور غامبشی رفت بورثه امیر طوغی و بندقدار در ذی الحجه ۶۸۳ متوفی شد. الفی قایم مقام شد.

ابقاخان روم را به شهزاده قونرتای داد و بفرمود تا قلعه دقات و اوغانیه که خانه بدرالدین پروانه بود خراب کردند و از آنجا مراجعت کرد. چون به الداق رسید پروانه را به یاساق رسانیدند و از آنجا به بغداد رفت و لشکر بجانب حمص فرستاد. شهزاده منکوتمر در آن لشکر بود. تکتاز و طولدای یار غوچی اندیشه ناک شدند، روی بگردانیدند و هزیمت شدند، لشکر بسیار بقتل آمد. خبر به اباقاخان رسید، عظیم برنجید و از بغداد به همدان آمد و درسرای ملک عمادالدین نزول کرد روز چهارشنبه بیستم ذی الحجه بعد از [۱۳۶] تفریط تجرح در سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت و شهزاده منکوتمر در موصل متوفی شد. صندوق هر دو به شاه تله پیش! ابخن<sup>۱۲</sup> بردند. ملک به برادرش رسید. واللّه اعلم بالصواب.

سلطنت احمد خان دو سال و دو ماه و سیزده روز بود.

نسب او تکودار بن هولاکو. باتفاق شهزادگان قونرتای، هلاچو، جوشکاب، کیشو و امرا شیکتور، سونجاق و عرب و قریقا و دیگر امرا پادشاهی براو مقرر شد و بر تخت نشست در سیزدهم ربیع الاول ۶۷۰ و خزاین که در شاه تله بیرون آورد بر شهزادگان و امرا صرف کرد و به هر نفر لشکری صد و بیست دینار بداد و نام ایشان در دفتر ثبت کرد و در الوس برکا، مونکا تمور وفات یافته بود، مونکا<sup>۱۳</sup> قایم مقام شد. واللّه اعلم.

پادشاهی تود موتکا پنج سال بود به شرکت. سلطان احمد مولانا قطب الدین شیرازی را به مصر فرستاد به رسالت پیش پادشاه شام در شهر سنه اثنی و ثمانین و ستمایه و بعد از آن شیخ عبدالرحمن را بفرستاد و آنجا در حبس بمرود و سلطان احمد راسه پسر بود. قپلانجی و ارسلانجی و بوخاجی. قونرتای با بعضی امرا متفق شد و هوس سلطنت کرد. احمد را خبر شد الیتاق را بفرستاد تا او را بگیرد به اران آورد باکو چوک انقوجی [۱۳۷] و شادی اختاجی. در قراباغ به یاساق رسانید و گویند ارغون نیز در آن جانقی متفق بود. سلطان الیتاق را به جنگ او فرستاد. در اقچه خواجه نزدیک قزوین محاربه رفت. الیتاق بشکست. ارغون به خراسان رفت.

احمد لشکرکشید در عقب او برفت. ارغون به قلعه کلات رفت. الیناق او را پیش پادشاه آورده. او را ببخشید. مراجعت کرد، ارغون خان پیش الیناق بود. شبی مست خفته بود. امراء چند باشهزادگان در رفتند سر الیناق ببریدند و ارغون را بیرون آوردند (و) به پادشاهی نشانند. احمد از راه اسفراین<sup>۱۴</sup> روی بگریز نهاد. طولدای و چریک مغل با چند هزار کس در پی برفتند. او را بگرفتند و هلاک کردند و اردو بغارتیدند. در سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه ششم جمادی الاول ارغون خان بامداد محبوس بود، شبانگاه پادشاه.

سلطنت ارغون خان هفت سال بود. نسب او ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکو خان. چهار پسر داشت: غازان، خربنده<sup>۱۵</sup>، بیسون تمور، اوغل ملک. شمس الدین صاحب دیوان بگریخت تا به قم.

نواب گفت به هراه رویم. جواب داد که فرزندان را در دست مغل چون گذارم. بازگشت پیش بوقآمد. او را به حضرت برد التفاتی نکرد نویان شیره پیش از آن پسرش یحیی را آورده بود و املاک صاحبی را تصرف کرده، امیر علی تمغاجی و فخرالدین مستوفی و حسام الدین صاحب که برکشیده او بودند قصد کردند تا در او جان بفرمودند تا دو هزار تومان مال زر بدهد. گفت زر ندارم ولی املاک دارم که هر سال سیصد و شصت هزار دینار حاصل آن باشد؛ هر روز یک هزار دینار. دولدای و قودای را بفرستادند تا یارغو پیرسیدند به نقدی معترف نشد. (۱۳۸) چوبی چند بزدند فایده نداد. سلطان کوچ کرد به جانب اران روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در کوه هشتادسر<sup>۱۶</sup> که میان اهر و سیاه<sup>۱۷</sup> است او را شهید کردند و یحیی را بعد از مدتی در میدان تبریز به یاساق رسانیدند و سعدالدوله ابهری را وزارت دادند. رضی الدین بابا فرماید: شعر

خدا یگان سلاطین عهد شمس الدین

خلاصه همه آفاق صاحبی دیوان

بسال ششصد و هفتاد و سه نماز دگر<sup>۱۸</sup>

شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان

پولاد چنکسان و اوردقیقا از قان<sup>۱۸</sup> سویرغال آوردند در سنه خمس و ثمانین و ستمایه به پادشاهی ارغون خان بوقارا چنکسان لقب شد عظمتی تمام داشت امرا را به چشم حقارت نظر می کرد. ازین سبب از نظر پادشاه بیفتاد. با روس و قرمشی بن هندو قور نویان و امیر او جان و زنگی پسر بایانویان و تغلو ق مشورت کردند. به جوشکاب فرستادند و او را به پادشاهی دعوت کردند. آن مکتوب که به جوشکاب نبشته بود پیامد و با خود به حضرت آورد. بفرمود تا جوشکاب بوقارا تسمه از پشت به دست خود بکشید و آن دیگران را به یاسا رسانیدند و از تاجیک<sup>۲۰</sup> امیر علی تمغاجی و حسام الدین صاحب و عماد الدین منجم

و شمعون باوروم قله<sup>۲۱</sup> و بهالدوله ابوکریم همه را به یاساق رسانیدند. جوشکاف<sup>۲۲</sup> را سویر غامیشی فرمود و بازگرداند سوی خراسان. باز وقوف یافت که او را دل راست نیست. بوغدای اختجی را با چندی در عقب بفرستاد چون بایتمیش قوشچی و عرب تای گورکان با ایشان مصاف کرد شکسته شد بگرفتند به حضرت آوردند، به یاساق خود رسید. شهزادگان هلاجو و قریقای را در رمضان به دامغان به قتل آوردند در شهور سنه [۱۳۹] ثمان و ثمانین و ستمایه و چون پادشاهی در دشت قیچاق میان شهزادگان بشرکت بود توغتای پیامد بر همه مستولی شد و بر تخت برکا و باتو نشست. واللّه اعلم.

پادشاهی توقتای بیست و سه سال بود. نسب او توقتای بن مونکاتمر. همه را به قتل آورد و او بر تخت نشست و پادشاهی برو مستقل شد. سلطان ارغون خان بر همه ایران زمین حکم راند و سرانجام کار بیمار شد و بر بستر مرگ بخت و رخت از جهان بر بست و از دنیی نقل کرد روز دوشنبه سابع ربیع الاول در اران و در سنه تسعین و ستمایه صندوق او را به سجاس بردند. طغاجار و قونجو قبال باتکال وایلجیداء بر قصد سلطان ایداجی سوگند خورده بودند او را بکشند طوغان را بفرستادند تا در آن شب که سلطان ارغون وفات یافت قوجان و جوسی و سعدالدوله را به قتل آورد و به یاساق رسانید و اردوقیا در خانه طغاجار سعدالدوله<sup>۲۳</sup> را بکشند. گیختاو برادر ارغون خان بر تخت نشست.

سلطنت گیقتا توخان سه سال و نه ماه بود و دوازده روز. او را سه پسر بود. الفرنگ، ایرانشاه، جین بولاد. بیست (و) چهارم رجب ۶۹۰ بر تخت نشست. همه امرا را بازداشت تا یارغو پیرسیدند باز سویر غامیش کرد و طوغان را باز داشته بودند. امیر اقبقا گورکان اردوقیا را به حکم یرلیخ [۱۴۰] بفرستاد تا او را به یاساق رسانید و به روم رفت و امیر شیکتر را به نیابت خود در اردو بگذاشت. آوازه لشکرشام بود و ملک اشرف قلعه الروم حصار کرده بود و شیخ سعدی تسع عشرین ذی الحجه سنه ۶۹۰ از دنیی نقل کرد و یکی از شعرا در حق او گفته است: شعر.

همای روح پاک شیخ سعدی

به ذی الحجه ح ص آن سال

شب سه شنبه ارض کز روز

بیفشاند از غبار تن پر و بال

چون امیر آقبوقا گورکان به جانب روم به حرب لشکرشام رفت پادشاه شهزاده طانجوبن منکو تمرین هلاکو خان و توغدای اختجی و طقاجار و ایناق تماچی را بکیچکه<sup>۲۴</sup> لشکر روم فرستاد و چون آنجا رسیدند لشکرشام را بگریختانیدند<sup>۲۵</sup> و قلعه الروم بگرفتند و از آنجا به اران آمدند و وزارت به صدرالدین تغاجار<sup>۲۶</sup> دادند و صدر جهان لقب

کردند و چاو از تبریز بیرون آمد اندر سینه ثلاث و تسعین و ستمایه. سبب آن بود که سلطان گیخاتو از پولاد چنکسان پرسید که در مملکت قآن و ناجیت خطای تجمل و اسباب زرینه می‌گویند بسیار است علت چیست جواب داد که آنجا رایج چاوست. زر و نقره که هست بآلت می‌سازند. از آن جهت بآن هوس بنیاد نهاد ولیکن به جایی<sup>۲۷</sup> نرسید. شهزاده بایدو در بغداد بود عصیان آغاز کرد و محمد سکورچی شحنه بغداد را بکشت. خبر به پادشاه رسید که بایدو یاغی شد و چند از امرا با او متفق اند. پادشاه ایشان را با قفچاق اوغل پسر بایدو محبوس کرد در تبریز و امیر اقبغا گورکان را با طغاجار به جنگ بایدو فرستاد و بایدو عازم شده بود چون به جغاتو رسیدند طغاجار به بایدو گروید امیر اقبغا گورکان از سر<sup>۲۸</sup> صدق و اعتقاد مراجعت کرد در رودخانه اهر به گیخاتو پیوست. پادشاه خواست که عازم روم گردد. ایناقان نگذاشتند. (به) بیلسوار<sup>۲۹</sup> رسید امیر حسین پسر طوغی از وی بگریخت [۱۴۱] در نیمه شب و به تبریز رفت و امرا که با پسر بایدو قفچاق اوغل محبوس بودند به سخن عربتنا<sup>۳۰</sup> گورکان طولدای و قونجو قبال و ایلچیداء و بغدای بیرون آمدند. قفچاق اوغل پیش پدر رفت. گیخاتو را هزاره با روم<sup>۳۱</sup> بگرفتند با امرا و به توکال و شهزاده ایلدار بن اجای بن هلاکو سپردند تا به یاساق رسانید در شهور سینه اربع و تسعین و ستمایه بایدو از بغداد بیامد و بر تخت نشست. چون گل کم عمر بود. والله اعلم.

سلطنت بایدو خان شش ماه بود. غازان در خراسان بود. بیامد به حدود فریان شیریه مضاف دادند روز پنجشنبه هفدهم رجب جنگی عظیم بکردند. هشتصد آدمی در میان از جوانب کشته شد. باز امرا در میان افتادند و صلح کردند که بایدو با چند عدد و غازان با چند عدد که از ده بیشتر نباشد از لشکر بیرون آیند و با یکدیگر به مواجهه بحثی بکنند. از طرف بایدو طغاجار، طولدای، قونجو قبال، ایلچیداء و از طرف غازان نوروز، نورین، سوتای بر بلندی میان لشکر فرو آمدند و بعد از مبالغه و قال و قیل بسیار بر آن قرار کردند که غازان به جانب خراسان رود و بایدو برقرار پادشاه باشد و از جوانب لشکر بیاید و جمع می‌آمدند و در آن روز که گیخاتو را هلاک کردند باتماجی ایناق و دیگران امیر اقبغا گورکان را گرفته بودند و نگه می‌داشتند.

قونجو قبال پیش بایدو رفت و او را بر آن داشت تا اقبغا را شهید کرد و غازان به جانب خراسان رفت و نوروز بن ارغون آقا را به جهت یرلیغ خراسان و عراق و اردوها (ی) خواتین<sup>۳۲</sup> عم و پدر بگذاشت. بایدو یک هفته در تعویق [۱۴۲] انداخت و می‌گفت با من یکی شو بر مخالفت غازان. نوروز سوگند خورده که من سر غازان پیش تو فرستم یا غازان را بسته پیش تو فرستم.

زهی مرددانا که هنگام روز

برآرد ز گردون گردنده شور

وگر چاره حیلت آید ببیش

رهاند بافسون از آن جان خویش

نوروز از پیش بایدو روانه شد به فیروزکوه دماوند به پادشاه غازان رسید و بایدو را در مراغه رها کرد تصدیق حال بگفت و از برای سوگند کی خورده بود غزغانی با سر بسته به بایدو فرستاد همه تعجب کردند. چون غازان خان به تدبیر دفع دشمن تجسس می‌کرد نوروز با امرا گفتند اگر پادشاه می‌خواهد که کار بر مراد او گردد مسلمان شود که در نجوم و احکام و سیر مشایخ گفته اند که در سینه اربع و تسعین و ستمایه پادشاهی بر تخت نشیند مسلمان تخت و تاج برو مقرر گردد. چون حق سبحانه و تعالی نور اسلام در دل غازان نهاد سخن نوروز کارگرم آمد و در چهارم شعبان بر در کوشکی که تخت گاه ارغون بود به مقام لاز دماوند طوی عظیم بساختند. در حمام رفت و غسل کرد و شیخ صدرالدین ابرهیم<sup>۳۳</sup> حموی کلمه شهادت تلقین کرد. غازان و همه ارکان دولت مسلمان شدند و از آن طرف از دولت بایدو طغاجار ملول شده بود و صدرالدین زنجانی<sup>۳۴</sup> به سبب آنک وزارت به جمال الدین دستجردانی دادند دلیل شده بود بگریخت به غازان پیوست. غازان روز آدینه به جانب ری حرکت کرد. نوروز را با پنج هزار مرد به منقلاء فرستاد. امیر چوپان و قرمشی بدو پیوستند گریخته، طغاجار و بغدای اختاچی دیگر به نوروز پیوستند. بایدو منهنزم شد. نوروز در تبریز رفت کلیساها را و کنشت‌ها را خراب کرد. قرمشی با شادی و چهار هزار مرد در عقب بایدو برفتند او را بگرفتند، پیش نوروز آوردند و خبر به غازان فرستادند سونای اختاچی را بفرستاد تا در تبریز در باغچه<sup>۳۵</sup> [۱۴۳] کار بایدو باتمام رسانید. پادشاه در تبریز آمد و از آنجا به موقان و اران رفت پیش بوبکر آباد نزول کرد و بر سریر پادشاهی نشست و عالم به عدل و انصاف بیاراست.

سلطنت محمود غازان هشت سال و هشت ماه بود از محرم شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه سلطنت برو مقرر شد طغاجار را به روم فرستاد از جانب خراسان آوازه یاغی بود. نوروز را به خراسان فرستاد. سوکای بن یشموت مخالفت پیش گرفت هور عداق را با لشکر اران بفرستاد تا در حدود خرغان او را بگرفت به یاساق رسانید امراء بایدو را توکال<sup>۳۶</sup> [ ] در پنج روز سی امیر و پنج شهزاده به یاساق رسیدند. خرمنجی را به روم فرستاد تا طغاجار را به یاساق رسانید. میان نورین و نوروز مخالفتی بود و صدر جهان از نوروز می‌هراسید. به سبب قیصر نامی که از پیش پادشاه مصر آمده بود حیلت کرد کاغذی نبشت مزور و در پهلوی حاجی برادر نوروز نشسته بود آن مکتوب در کیسه او نهاد و از عصیان نوروز سلطان را خبر داد متعلقان نوروز را بگرفتند پسرش را آورد قیا<sup>۳۷</sup> بگرفتند به یاساق رسانیدند در جمادی الاخر سنه ست و

ببین بود بر باد نرود و بر سر بر باد نماند و ما را نماند و ما را نماند

## سلطنت محمود غازان خان

هفت سال و شش ماه بود از محرم شهر سنه  
حرم سنه و سیاه

سلطنت بر مقرر شد فلما جاز را بر مقرر فرستاد از آنجا به خراسان او را  
یاغی بود نوروز را بخراسان فرستاد سوکای زینشهر مخالفت پیش گرفت  
هور غداق را با لشکر از آنجا فرستاد آن در صدد خرقان او را گرفت بیایم  
رسانید امر او را با بدو نکال در پنج روز میامروم و پنج هزار  
بیایم رسانید ندر مخرج را بر مقرر فرستاد تا اطفا جاز را با یاساق رسانید میان  
نوروز نوروز مخالفی بود و مقرر جازان او نوروز میسر رسانید بیست هزار  
ارنیش یادش و مصلحت بود حلیت کرد کا غدی نشست مروز در آنجا که بود  
نوروز نشسته بود آن کوشه که سیدانها در آنجا نشسته نوروز سلطان را خراب  
شعلقان نوروز را با لشکر فرستاد بر سر او آورد بیایم یاساق رسانید در  
جمالی آخر سنه سنه و سیاه و سیاه

بعد از آن صالحش نایب نوروز با سر مصلح نوروز حاج را با یاساق رسانید با  
کمال کوشش و لشکر گورکان را در نوروز و قتلش را با لشکر از آنجا فرستاد  
و از بیستون خبر نماند از آنجا فرستاد نوروز بنقله هرا و لغت و با بدو

رسانیدند و سر او را از دست پولاد نماند و ما را نماند و ما را نماند  
روز پنجم شانه و ده روزی با یاساق نماند و ما را نماند و ما را نماند  
مراختن کرد و سویر غالب یافت و در رجب طابو اغل بن منکوتمر را با چهار نوکر  
یاساق رسانیدند بگناباد دلان ناور در سنه

### سبع و سیاه

نوروز بر سر جازان ظهور آمد که در خور روز کرده بود و روز یکشنبه پیش  
رجب یاساق رسانیدند و او جازان و وزارت بنقله هرا در جازان زدند و در محرم  
سلطان عازم شام شد و با یاساق بر سر و رجب حصر کرد آن لشکر شام  
بر رسید در پنج سنه سنه و سیاه و سیاه

صفا داشت کردند مقدم لشکر امیر جازان سلطان یاساق و ایلبا امین بود و در میان سرد  
خود مستظهر بودند برایشان زدند با دینا و لشکر بر رسید و لشکر از حمله آوردند  
لشکر شام شکست خوردند با دینا و حصر گرفت و از آنجا بدین وقت شهر  
خلاف شام با صحرای بلخی که رسیدند ما بن بر آرد مشق را نیز مشق کردند و از آنجا  
و از امیر قنات و امیر جازان را با لشکر کفای فرستاد و با دینا و مراجهت کرد صحرای  
چون زیارت کفای ایشان بنی دارند با دینا و ایلبا امین صحرای کفای ایشان را  
و از آنجا کوشش را بنقل آوردند که قتلگشا در پیش حصر گرفت امیر جازان توقف  
کرد و آنرا به داد بخش بختگان شد و در غیبت کوشش کرد با دینا و جازان  
بود که از آنجا لشکر بر سر رسید و کوشش نامی و مردانگی او کند و در دولت سلطان

قطبی اهری به تاریخ  
الوس جوچی، یعنی  
مغولانی که از سمت شمال  
با ایران همسایه بوده‌اند،  
توجه خاصی نشان می‌دهد  
و گاهی به صورت تطبیق و  
گاهی به صورت تلفیق  
اخبار آنها را با ایلخانان  
ذکر می‌کند

لشکر او بسیار به قتل آوردند. گویند قتلگشا در پیش می‌گریخت. امیر چوپان توقف می‌کرد و آتش می‌داد پختن و به خستگان می‌داد و نمی‌گذاشت که کسی در راه بماند و آن جرأتی<sup>۴۲</sup> قوی بود هر که از آن لشکر به حضرت بر رسیدند نیک نامی و مردانگی او می‌گفتند و در دل سلطان اثر کرد [۱۴۵] او را امیر (ی) الوس نصب کرد و نام در یرلیغ آوردند. چون تمامت ایران به عدل پادشاه اسلام زینتی گرفت و دست ظالم از مظلوم کوتاه کرد و خواجه رشیدالدین در زمان او به طبیبی منسوب<sup>۴۳</sup> بود از بزرگان همدان بود و مولانا قطب شیرازی پیوسته در صحبت می‌بود و تربیت خواجه رشیدالدین می‌کرد و چون خداینده در خراسان بود و از امرا هور غداق<sup>۴۴</sup> و امیر علی قوشچی و هر وقت شکایت از ایشان رعایا خراسان به حضرت می‌رسانیدند پادشاه مولاید<sup>۴۵</sup> را دیوان خراسان داد و بدانجا فرستاد و چنین گویند که امیر سعید اقباقا گورکان را که بایدو به سخن قونجو قبال شهید کرده بود او را دو پسر بود امیر حسین و موسایل چون سلطان بر تخت نشست حال عرض کردند قونجو قبال را بدست ایشان داد تا قصاص کردند و همشیره خود اولجتای سلطان را به امیر حسین طاب ثراه داده بود و ایشان را به خراسان فرستاد پیش خداینده که مادر هر دو بلغان بزرگ بود و سلطان از قمه بود و خواجه علیشاه تبریزی در اول کار دلال بود که به جهت امرا خواتین قماشات خریدی و پیش نواب سلطان الجتای خواتون نیز معرفتی داشت، چنانچه هر وقت که اجناسی و مایحتاجی که در بایست می‌بود اشارت به او می‌کردند و او نیز در خدمت ایشان برفت. مرد امی بود اما عقل و کیاستی تمام داشت و چون در زیر سایه صاحب دولت نشست آن مرتبه یافت و سلطان

تسعین و ستمایه بعد از آن صاتمیش نایب نوروز با پسرش قتلغ تمور و حاجی را به یاساق رسانیدند با کمال کوچک<sup>۳۸</sup> و لشکر<sup>۳۹</sup> گورکان برادر نوروز و قتلغشا را با لشکر اران به خراسان فرستاد و از بیستون خربنده را نیز به خراسان فرستاد. نوروز به قلعه هرا رفت و پناه بدانجا برد. [۱۴۴] ملک هرا او را بگرفت و بسپارد در بیست و سیم شوال او را برادر هرات به یاساق رسانیدند و سر او را از دست پولادقا به حضرت فرستادند. صدر جهان را آلتغا دادند روز پنجشنبه شانزدهم ذی الحجه بنای<sup>۴۰</sup> قبه عالی نهادند و قتلغشا از خراسان مراجعت کرد و سویر غالب یافت و در رجب طابجو اغل بن منکوتمر را با چهار نوکر به یاساق رسانیدند به کنار آب دلان ناور در سنه سبع و تسعین و ستمایه تزویر صدر جهان به ظهور آمد که در حق نوروز کرده بود روز یکشنبه بیست و سیم رجب به یاساق رسانیدند در او جان و وزارت به سعدالدین ساوجی دادند و در محرم سلطان عازم شام شد. سپه و رایات همایون بر سه فرسنگی حمص فرود آمد. لشکر شام بر رسید در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه صفهار است کردند.

مقدم لشکر امیر چوپان و سلطان یساول و ایلبا سیمیش بود. مصریان بعدد خود مستظهر بودند برایشان زدند پادشاه و لشکر بر رسید<sup>۴۱</sup> و لشکر به یکبار حمله آوردند. لشکر شام بشکست و بهزیمت شد پادشاه حمص بگرفت و از آنجا به دمشق رفت جمهور خلائیق شام بانصرین لفی بکوشیدند فایده نداد دمشق را نیز مسخر کرد و قتلغ قبا را به شحنگی بنشانند و امیر قتلغشا و امیر چوپان را با لشکر آنجا فرستاد و پادشاه مراجعت کرد. مصریان چون دریافتند که ایشان قلتی دارند بیامدند و با ایشان مصاف کردند قتلغشا را بشکستند و از

## ملک اشرف باز به تبریز آمد و صد هزار گرگ گرسنه را در آذربایجان و اران انداخت هر چه می خواستند می کردند مردم به جان آمدند همه جلای وطن کردند

غازان را در ناحیت قزوین به موضع پیشکلرود زحمتی عارض شد. اطبا از معالجه عاجز شدند در سنه ثلاث و سبعمایه روز یکشنبه پانزدهم شوال وفات یافت. مدت عمرش سی و دو سال بود و در دشت قفچاق طوغتاء هم درین سال وفات یافت و او را پسری بود ایلبا صمیش نام و قاداق [۱۴۶] امیر بزرگ بود و می خواست که بعد از غزان<sup>۴۶</sup> ایلباصمش را بر تخت نشانند اوزبک بن طولیجه<sup>۴۷</sup> در خوارزم با قتلغ تمور متفق شدند و با هم تعزیت پادشاه در اردو رفتند و در آن میان از بیک کاردی برایلباصمش زد و قتلغ تمور کاردی بر قاداق<sup>۴۸</sup> و هر دورا بکشتند و پادشاهی به از بیک کردند و بر سر یر سلطنت نشست. والله اعلم.

پادشاهی از بیک خان در دشت قفچاق چهل سال بود. نسب او از بیک بن طغرلجه<sup>۴۹</sup> بن مونکاتمور بن نوقای بن باطوبن جوجی بن چنگیزخان و بعد از واقعه غازان خان امرا مکتوب نوشتند به هورغداق که قصد خدا بنده کند و الفرنگ پسر گیقاتورا با خود آورد تا بر تخت نشانند. امیر علی قوشچی را از آن مکتوب واقف گردانیدند. در شب به سلطان خدا بنده خبر کرد. الفرنگ را همان شب در خانه خود بکشتند و بامداد هورغداق لشکر جمع کرد و بر پشته رفت، لشکر را استمالت می داد تا مصاف کند. سلطان مجال نداد. برو رانندند، بهزیمت شد، در عقب رفتند. مولاید<sup>۵۰</sup> او را بگرفت بیاورد. به یاساق رسانیدند و سلطان از خراسان بیامد و بر تخت نشست و جهان را به عدل بیاراست دوم ذی الحجه، والله اعلم.

سلطنت محمد خدا بنده دوازده سال و دو ماه و نیم بود. لقب او غیاث الدینا والدین محمد خدا بنده اولجایتو سلطان. او را شش پسر بود؛ بایزید و بسطام و طیور و ابوسعید. اول ایشان سلیمان شاه در طفولیت به جوار حق پیوستند<sup>۵۱</sup> و بوسعید دوم بوجود آمد هم در سنه [۱۴۷] اربع و سبعمایه بنیاد سلطانیه نهاد و متوجه جیلان شد در شهر سنه مذکور امیر قتلغشاه را آنجا به قتل آوردند با شیخ برق و سلطان مراجعت کرد. پسران انبارچی را ایسن تمور و قونجی به یاساق رسانیدند در سنه [ ]<sup>۵۲</sup> و مولانا قطب الدین شیرازی وفات یافت روز شنبه دهم عاشور<sup>۵۳</sup> بود و خواجه قرب تمام داشت به حضرت و پیوسته ملازم می بود و سلطان عزم ولایت شام کرد و به رجه رفت. حصار کرد بستد و پولاد قیا را آنجا به شحنگی بگذاشت و مراجعت کرد و به سلطانیه آمد و به بغداد رفت در سنه ست و سبعمایه سعد الدین ساوجی را با شهاب الدین مبارکشاه و یحیی پسر جلال طوره و زین الدین ماستری و داود شاه به قتل آوردند در محول بغداد وزارت به خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه تفویض رفت واحکام بسیار مطالعه رفته است که علامت هر دو بر آنجا بوده است. اول رشید طبیب دوم علیشاه ترخانی سوزی<sup>۵۴</sup> و چند سال گویند که سلطان

زمستان می رفت به گاو باری و تابستان در سلطانیه می بود. ولایت معمور و لشکر مرتب. سلطان اولجایتو و اولجیتای سلطان و هر دو برادر و خواهر. گوئیا که سلطنت میان ایشان به شرکت بود که سلطان را بالای ارادت او هیچ حکمی نبود و به یک اشارت اولجیتای سلطان طاب ثراها سلطان خدا بنده طاب مثواه به خواجه علیشاه وزارت داد. ابوسعید را در حضانت امیرسونج بن شیبسی بخشی بود به خراسان (۱۴۸) فرستاد در سنه اربع عشر و سبعمایه و امیر حسین را سلطان عظیم دوست می داشت اول آنک داماد پادشاه بود. دوم از همه امرا حسیب تر و نسیب تر بود و پیوسته در صحبت می بود و گویند در روم ایرنجین بود برادر بلغان خاتون که مادر سلطان بود. سلطان در سلطانیه قیشلامیشی کرد. یک روز به شکار رفت. عارضه بر وی مستولی شد. روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه وفات یافت مدت عمرش سی و هفت سال و نه ماه بود. امیر محمود تبریزی در مرثیه او گفت:

شعر وفات خسرو آفاق شاه خربنده

بہفتصد و ده و شش بود سلخ صیام

اگر وی آدمی بود اعتقاد من آنست

که دیگران همه نقش اند بر در حمام

ملک به پسرش رسید و از خراسان بیامد و بر تخت نشست. والله اعلم.

پادشاهی ابوسعید بهادرخان نوزده سال بود. لقب او علاء الدینا والدین. ولادت او در سنه اربع و سبعمایه هشتم ذی قعدة بود در شهر سنه سبع عشر و سبعمایه پادشاه شد بر عالم حکم راند و اولجاء قتلغ دختر سلطان غازان را به او دادند. خط مغلی و پارسی نیک می دانست و نیک می نوشت. بهترین روزگار و ایامی از دولت مغول روزگار سلطنت او بود. در روم امیر ایرنجین در خراسان ایسن قتلغ بود. وزارت از آن [۱۴۹] خواجه رشید و خواجه علیشاه بود. امیرالوس چوپان بود. امیر یارغوالغو بود بن بقایا رغوچی. در گرجستان قرشی بود. در دیار بکرسوتای بود. در باب الباب برزنگی<sup>۵۵</sup> بود و چون وفات سلطان سعید اولجایتو منتشر شد از بیک خان هوس ایران در دل داشت. بر زبان آورد و با لشکر غلبه قصد این دیار کرد و از دربند بگذشت. به شروان آمد، بغارتیدند تا به کنار کربیامد ایل کونی که از آن سوی آب بود که نتوانستند گذشت در دست ایشان اسیر شدند و از این سو سلطان ابوسعید و امیر چوپان با تمامت امرا به کنار آب رفتند. دو لشکر بر کنار آب فرود آمدند و حرب در پیوست و به تیر جنگ می کردند. عاقبت از بیک مراجعت کرد. در سنه ثمان عشر و سبعمایه خبر به ابوسعید رسید چند امیر در عقب بفرستاد تا از دربند بگذرانیدند، بعد از آن بازگشتند و در قرا باغ اران ساکن شدند و گویند



قرمشی به آن [۵۶] مصاف نرسید. امیرچوپان به حکم یاساق چنگیز خان به ابوسعید عرضه داشت. حکم یرلیغ نافذ شد او را چوب چند بزدند. قرمشی از آنجا به گرجستان رفت و عصیان آغاز کرد و از گماشتگان امیرچوپان یک دوکس به قتل آورد. امیرچوپان چون واقف شد با اندک لشکری به اسم شکار بیرون رفت. چون به قصر داق رسید در نزدیک کوچه دکتر<sup>۵۷</sup> به قرمشی رسید و او با عدت بود و حرب کردند. امیرچوپان شکسته شد و خودش از اسب بیفتاد. اسب درکشیدند سوار شد و بیرون رفت. قتل تمام و غارتی قوی بکردند. امیرچوپان به نخجوان آمد و از آنجا به تبریز آمد. خواجه عیاش از تبریز لشکری راست کرد، پیش چوپان برد و از آنجا به سلطانیه رفتند. سلطان ابوسعید و امیرچوپان در سلطانیه از اطراف لشکر جمع کردند. قرمشی [۱۵۰] به دعوت ایرنجین کس فرستاد، بدو پیوست و

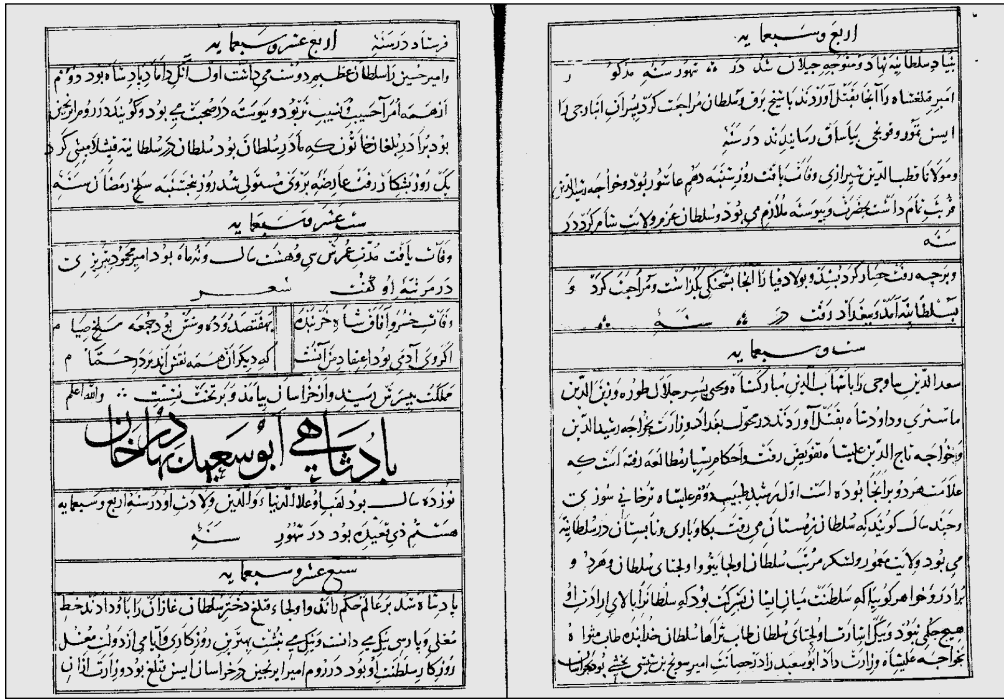
شیخ علی پسرش در اردو پیش پادشاه بود او را بگرفتند و بازداشتند، باشد که ایرنجین ندامت خورد به حضرت آید. فایده نداد. قرمشی در عقب به تبریز آمد و به او جان رفت و در نزدیک زنگان مصاف کردند و جنگی عظیم بشد. شیخ علی پسر امیر علی قوشچی مردانگی نمود و جولدی<sup>۵۸</sup> از آن او بود. قرمشی شکسته شد، به هزیمت رفتند و سلطان ابوسعید جنگ نیک کرد آن روز بهادر لقب شد و آن امرا را همه بگرفتند و بیاوردند و شیخ علی بن ایرنجین را در پیش جنگ بگشتند. ایرنجین و قرمشی و وفادار ترمتاس و سنکتاس پسران طاس که همشیره سلطان غازان بودند، ارس و بقماق پسران تکجاک ابشغا یوسف بکا را در سلطانیه به یاساق رسانیدند در شهر سته تسع عشر و سبعماه بعد از آن چون ابوسعید کوچک بود چوپان جمله مملکت فرو گرفت و عزم آن کرد که انتقام از بیک خان کند. لشکر جمع کرد و روی به شروان نهاد و از آنجا لشکر به دو قسم کرد. بعضی امرا از دربند تا به کنار آب ترک برفتند و امیرچوپان با پسران خود از راه گرجستان در رفت. از بیک خبردار شد از جای خود به هزیمت شد و آن حربی قوی بود و مدتی چند آنجا بودند باز مراجعت کردند. چوپان بر همه عالم مستولی شد. روم به تیمورتاش داد. خراسان امیر حسین داشت، آنجا متوفی شد در سنه [۱] صندوق او را به تبریز آوردند حسن را آنجا فرستاد شیخ محمود را گرجستان فرستاد و خواجه رشید را در تبریز با پسرش خواجه ابراهیم<sup>۵۹</sup> شهید کرد. حاجی دلقدی خراسانی در سنه ثمان عشر و سبعماه [۱۵۱] به اشاره امیرچوپان و خواجه عیاش جمله الملک شد و آن عمارت در تبریز بنا نهاد و تیمورتاش در روم بود و چند قلعهها بگشود و به ترک فرمان در انداختن برد و چون در روم آن شوکت او را پیدا شد و آن فتح قلعهها بشد عصیان پیش آورد و نام خود بر کنار درم ابوسعید بداد بنشست. چون خبر به امیرچوپان رسید در روز عازم گشت و تیمورتاش را از روم بیاورد پیش سلطان ابوسعید و گفت

گناهکار است به یاسا برسان. سلطان او را به پدر بخشید. امیر تیمور تاش آن سال در اردو بود و پیوسته خواجه عیاش را تهدید می داد که حساب مال با من روشن کن و غیاث الدین محمد رشید نیابت او را داشت و گویند که او ترغیب می کرد بر خواستن محاسبه و چندان که خواجه عیاش خدمت می کرد فایده نمی داد. یک روز در او جان به امیر چوپان عرض کرد که پسر ت از من حساب می خواهد گفت برو بده. چون از آن در نیز نومید گشت روز چند رنجور شد و از دینی نقل کرد در شهر سنه اربع و عشرین سبعماه

و گویند چیزی خورد و هلاک شد وزارت به برادر ضیاء الملک عادل دادند صابن وزیر لقب شد. اما ملک در دست دمشق خواجه بن امیر چوپان بود و او تصرف می کرد و آن بیچاره را جز نامی بیش نبود در وزارت. شوکت امیر چوپان به آسمان رسید. تیمورتاش به روم رفت و آن ناحیت فرو گرفت. شیخ محمود گرجستان فرو گرفت حسن خراسان داشت تالش پسر حسن امارت فارس و کرمان داشت دمشق خواجه آذربایجان و عراقین خاص خود کرده بود و ابوسعید را نامی از پادشاهی تا به حدی که نواب امیر دمشق خواجه عرض کردند که ابوسعید را و جه شیلان نیست گفت هر روز او را دو مرغ کافیسیت. سید برهان الدین [۱۵۲] عبری و شمس الدین البرغو<sup>۶۰</sup> و حسام بلوردی<sup>۶۱</sup> از علماء آن زمان در صحبت او می بودند و با ایشان نفسی و صحبتی می داشت و امیر چوپان در اطراف می گردید و یک هفته به یک جای قرار نمی گرفت و در سنه سبع و عشرین و سبعماه به جانب خراسان رفته بود که پیش از آن زمستان اردو به بغداد بود و امیر شیخ حسن نویان در قرا باغ بود. مجموع آذربایجان و موقان و اران و شروان به حکم او بود. ایلچی خان از جانب خطای به راه از بیک خان بیامد و ایلچی از بیک خان نیز با او منضم گشت. به بغداد به اردو آمدند و چنانچ وظایف باشد بگذارند و باز مراجعت کردند. امیرچوپان ایشان را از راه همدان براه کرد و او از راه سنتی<sup>۶۲</sup> پیش از ایشان به قرا باغ آمد. چون ایلچیان برسیدند امیرچوپان را در قرا باغ دیدند. تمامت اساس قشلاق مرتب کرده تحیر آوردند و تعجب ماندند و چون این خبر به قآن رسید امارت چهار الوس برو مقرر شد و نام او در چهار یرلیغ درآمد، خطای و جغتای و دشت قفقاق و ایران زمین و از آنجا گفته شد که مجموع لشکر کرد زین برداشت با قوشنی و نواب خود و امرا او کرنج و دیگران به خراسان کشید و امیر دمشق خواجه در اردو بر همه عالم حکم می راند و چون هر کمالی را زوالی هست و هر دولت را وبالی احوال برو دیگرگون شد و کار او نقصانی گرفت اذاتم امر دنی نقصه شعر

چو دنیا را بقای<sup>۶۳</sup> نیست سلطانیست درویشی  
چو نعمت را زوالی هست درویشیت سلطانی

کتاب تاریخ شیخ اویس شرح بسیار گویایی از ویرانی آذربایجان و مهاجرت بسیاری از مردم شهرها و روستاهای آن به دلیل ظلم و تعدی ایلخانان رقیب و نیز جنگ‌های پی در پی به دست می‌دهد



علی پادشاه ایوانی<sup>۶۴</sup> و کنجشکاف خواتون و خواجه لولو با امرآه که در حضرت بودند با سلطان متفق شدند و قصد امیر دمشق خواجه کردند و او در قلعه سلطانیه بود بیرون جست [۱۵۳] و راه خراسان گرفت مصر خواجه در عقب بر رسید آنجا شهید کرد روز دوشنبه خامس شوال ۷۲۸ سلطان از آن معنی سخت برنجید الغایب لایستدرک با حاجی سودی و حسام‌الدین باوردی و شمس‌الدین البرغوسید برهان‌الدین بنا ع مویی خلاص یافت چو پانیان را بغارتیدند در سنه ثمان و عشرين و سبعمائه چون این خبر به چوپان رسید لشکر کشید تا به ساوه بیامد و سلطان ابوسعید در سلطانیه لشکر جمع می‌کرد دولت‌شاه پسر الغودر کردستان بود به سلطان پیوست دیگر امرا تومان و هزاره غلبه جمع شدند تا به ابهر رفتند چون خبر به امیر چوپان رسید که سلطان به حرب می‌آید گفت مرا عهد است که شمشیر بر تخت هلاکو خان نکشم پسر نورین نیک‌روز را به رسالت فرستاد چون بیامد باز نرفت یک‌یک امرا می‌آمدند و به حضرت می‌پیوستند تا به حدی که خواجه علی غلام‌زاده او ازو بگریخت. امیر چوپان به خراسان مراجعت کرد و روی به مراجعت نهاد سلطان حاجی طغای را با چند امیر هزاره چون شیخ محمد مولا ید و غیره در عقب بفرستاد گویند امیر چوپان را کار به تنگی آمد با فرزندان و نوکران چند که با او بودند بر جمازه نشستند روی به گریز نهادند تا به سر حد مازندران رسیدند آنجا اتفاق کردند که به جانب هراوردند پیش ملک ناصرالدین حسن گفت او مردی محیل است و پدر او با نوروز می‌دانید که چه کرد چون نوروز التجا بدو برد نوروز را بگرفت و بسپارد تا به یاساق رسید پیش او رفتن مصلحت

نیست امیر چوپان گفت او را با من عهد است و سوگند و طریق فرزندی دارد ناچار می‌باید رفت حسن مبالغه بسیار کرد امیر چوپان نشنید و روی به سوی هراة نهاد. حسن با پسرش تالش از پدر مفارقت کرد امیر چوپان با جلوخان و [۱۵۴] قوشتای و قرانکیکی به قلعه هراة رفت ملک ناصرالدین ایشان را شهید کرد حسن و تالش از راه خوارزم پیش ازبیک‌خان رفتند و آنجا ایشان را هلاک کردند شیخ محمود را دلو غازان بگرفت در الداغ به تبریز آورد تا توکل شحنه تبریز او را هلاک کرد تهورتاش به مصر رفت پیش ناصر سلطان مصر او را محبوس کرد تا سلطان ابوسعید زنبور را بفرستاد که بدینجا آرند ناصر اندیشه کرد و او را به قتل آورد و چون احوال چوپانیان به آخامرد و گویند صاین وزیر را امیر چوپان بکشت در آن وقت که خبر دمشق بدو رسید و ملک بر ابوسعید منتقل شد امارت اولوس بر امیر تاج‌الدوله والیدین انوشروان عهد شیخ حسن طاب مثواه مقرر شد که از همه اصیل تر و عمه‌زاده سلطان بود وزارت به غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید و علاء‌الدین محمد دادند و ملقب به مخدوم جهانیان و مخدوم جهان پناه شدند خراسان به نارین طغای دادند و علاء‌الدین محمد را با او بفرستادند روم را به محمدبیک برادر علی پاشاه دادند و بغداد و آن طرف به علی پاشا دادند گرجستان به اقبال شاه بن قتلغشاه دادند در بند به قنچی دادند دیار بکر بر قرار سابق برسوتای مقرر شد عالم آبادان و لشکر مرتب و مردم به طرب و عیش مشغول بودند آذربایجان بهشت آبادی شده بود و چنانک می‌گفتند: شعر

چاق سلطان بوسعیدست عیش کن

ای خدا پاینده این خان را

وسلطان را صحبت با اهل فضل و عرفا می بود و شعر نیز می گفت  
این دوبیت انشاء اوست بر سبیل انموذج ذکر می رود شعر  
بذات پاک خدای که شاهیم دادست  
بشادی و غم دینی چو بنگری بادست  
دوم که ملت اسلام روزیم کردست  
که نفس پاک همه مؤمنان بدان شادست [۱۵۵]  
بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی  
که آرزوی دلم در هوای بغدادست

و در سنه تسع و عشرين و سبعمائه

نارین طغای در خراسان فضولی کرد به سلطانیه آوردند با  
طلاشتمور کونجی به یاساق رسانیدند و خراسان به شیخ علی پسر امیر  
علی قوشچی دادند و روم به امیرزاده محمود ایسن قتلغ دادند و  
محمد بیک را معزول کردند سلطنت از آن ابوسعید و امارت از آن امیر  
تاج الملة والدين شیخ حسن بود غیاث الدین محمد رشید چنان بر  
مزاج سلطان مستولی شده بود که مجموع حل و عقد در دست او بود  
یارغوی و دیوان مغل و تاجیک را قضایا بر در او بود و در شهر سنه اثنی  
و ثلاثین و سبعمائه میان سلطان و امیر صاحب اغراض تهمتی انداختند  
که با خداوندگار بغداد دختر امیر چوپان متفق شده اند و قصد پادشاه  
کرده اند ایرموی ایواغلی نام بنیاد این فتنه نهاد و بعن عن به امیر  
احمد رشید رسید او به حضرت عرض کرد و سلطان عظیم ازین معنی  
برنجید امیر تاج الدوله والدين<sup>۶۶</sup> شیخ حسن را به روم فرستاد و مدت  
یک سال آنجا بود و سلطان آن زمستان در تبریز نشست و سورغان  
پسر امیر چوپان را با مادرش ساطی بیک همشیره خود به قراباغ  
فرستاد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه پادشاه به بغداد رفت و قراباغ  
را به محمد بک قوشچی پسر باتمیش قوشچی داد و در سنه احدی و  
ثلاثین انوشروان خاتون بنت امیر شیخ علی بن امیر حسین راطاب  
مثواهما به پسر ازبیک خان دنی بیک دادند و آنجا فرستادند به دشت  
قفچاق به یراق تمام و در سنه مذکور سلطان به بغداد رفت [۱۵۶] و  
زمستان آنجا بود در بهار سلطانیه آمد و در سنه اربع و ثلاثین [و سبعمائه]  
ایناق مسافرا برکشیده بود و غیاث الدین محمد همشیره خودشاهی  
خوانون<sup>۶۷</sup> را بدو داده بود و نام او در یرلیغ آورده زمستان باز به بغداد  
رفت و یرلیغ فرستادند که امیر شیخ حسن به جانب گرجستان رود امیر  
بذات جانب رفت و سورغان در قراباغ<sup>۶۸</sup> بوده کورکی ملک به حضرت  
امیر تاج الدین شیخ حسن آمد و خدمتی هر چه تمام تر بکرد و باز  
حکم پادشاه شد که تمامت روم از آن امیر تاج الدین حسن باشد آنجا  
رود و امراء که در اردو بودند. به سبب تقرب غیاث الدین محمد و ایناق  
مسافری سگالیدند امیرزاده محمود ایسین قتلغ و سلطان شاه نیک  
روز و محمد بیک قوشچی وارتنا و محمود شاه اینجو و محمد پیلتن

یک روز متفق شدند در سلطانیه بر در ایوان رفتند خاستند که آن دو  
کس را وزیر و مسافر بگیرند و سیاست کنند و سلیح بر خود راست کرده  
بودند وزیر دریافت با مسافر پیش پادشاه اندرون رفتند امراء در  
حضرت پادشاه رفتند التماس خود به ظهور آوردند و اندرون فرستادند  
که ما بندگان سلطانییم اما دشمنان ما را به ما سپارد سلطان در خشم  
رفت امرا که در اردو بودند حاضر کرد بر در پادشاه چون دیدند که غلبه  
می شود روی بگیریز نهادند همه را دستگیر کردند پیش سلطان آوردند  
هر یکی را به قلعه فرستاد مگر ارتنا که یک سر پیش امیر شیخ حسن  
رفت امیر ایلیچی فرستاد و خون او را از سلطان درخواست بدو بخشید  
و با امیر به روم رفت بعد از آن آوازه لشکر ازبیک بود پادشاه بفرمود تا  
مجموع لشکر بغداد و دیار بکر<sup>۶۹</sup> آن سال به اران رفتند و در آقسو  
بنشستند و سلطان در عقب به قراباغ رفت [۱۵۶] و رنجور شد روز چند  
در ربیع الاول شهر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه به عالم بقا خرامید  
او کرنج و ارتوقناه بن الغو و سورغان و غیاث الدین محمد اتفاق کردند  
چون از فرزندان هلاکو به عادت مغول کس نبود اراپا کون را بیاوردند  
و بر تخت نشاندند و عالم در زیر حکم او شد. والله اعلم.

#### پادشاهی اراپاخان

شش ماه بود چون بر تخت نشست امراء که سلطان سعید  
محبوس کرده بود در قلعهها بیرون آورد جاساق<sup>۷۰</sup> و سیاست مغلی پیش  
گرفت و به یرلیغ سلطان خدابنده و ابوسعید که عرض می کردند  
ملتفت نمی شد [۷۱] می گفت و یرلیغ سلطان غازان عرض می کردند  
می گفت و بآن کار می کرد مغلی بود بسیار دان عاقل دانا اما هر مالی که  
بود بهریکی می داد و در ربیع الاول سنه مذکور بغداد خاتون راشهید  
کرد و چون واقعه سلطان ابوسعید به دشت قبیچاق رسید ازبیک خان  
جرس هوس بجنانبند و باز عزم ایران کرد و از دربند بگذشت به کنار  
کرآمد و اراپاخان نیز لشکر بر لب آب برد مقابل یکدیگر فرود آمدند و  
چند روز جنگ می کردند به تیر و آن سال امساک باران بود و علف نبود  
که غلبه ایشان را کفاف باشد و مجال عبور نه ازبیک بر کنار آب آمد و  
شمشیر بر آب زد گفت بهادر تویی<sup>۷۲</sup> باز لشکر مراجعت کرد و برفت  
ارپاخان شیخ چوپان و حاجی حمزه و خماری را در عقب بفرستاد با  
امراء چند و لشکر ددند<sup>۷۳</sup> از دربند [۱۵۸] بگذشت ایشان بر کوه  
شروان رفتند و باز به پادشاه پیوستند و در قراباغ ساکن شد و در  
منتصف رجب محمود شاه اینجو را به یاساق رسانیدند که مردی  
محیل بود و با غیاث الدین محمد می سگالید به سبب وزارت و ساطی  
بیک را در حباله اراپا خان کرده آورده بودند و چون اراپاخان بر تخت  
نشست سلیمان بهادر را به حضرت امیر تاج الدین شیخ حسن طاب  
مثواه فرستاد و نام او به امیری الوس بالامی امرا در یرلیغ تجدید کرد و  
گفت او اصیل است و دیگران فرع بی وجود او مملکت مضبوط نشود

و تحفه‌ها بسیار فرستاد و علی پادشاه در بغداد بود عصیان آغا<sup>۷۴</sup> و یکی را پیدا کرد موسی نام از فرزندان بایدو و بر تخت نشاند و خطبه و سکه در بغداد به نام او کرد و به امیر تاج‌الدین شیخ حسن ایلچی فرستاد که من و پادشاه من بنده اوست اگر فرصتی باشد از سایه آن سرور باشد و در چهاردهم رمضان سنه ۷۳۶<sup>۷۵</sup> روز چهارشنبه مصاف رفت میان علی پادشاه و اریا خان در کنار جغتو با اریا خان شصت امیر هزاره بود که مجموع لشکر ایران در اران بود و با علی پادشاه ده هزار مرد نبود چون برابر ایستادند امراء که سلطان ابوسعید محبوس کرده بود و اریا رهانیده همه به سوی علی پادشاه گرویدند چون محمود ایسن قتلغ و سلطان‌شاه نیکروز و اوکرنج بایستاد در جای خود هیچ کوشش نکردند اریا چون آن بدید به هزیمت شد و علی پادشاه ظفر یافت و لشکر در عقب راند و غارت بسیار بگرفتند و پادشاهی برومقرر شد و غیاث‌الدین محمدرضا برادرزاده امیرسلطان و جالجنین<sup>۷۶</sup> بهادر و مازوق یورتچی دستگیر کردند به یاساق رسانیدند و در آن زمان که غیاث‌الدین محمدرضا پیش علی پادشاه بردند علی پادشاه<sup>۷۷</sup> قیام کرد و وزیر را بالای خود بنشانند فریاد از امرا برآمد که همه بی‌رسمی بر مغل او آورده است باز بالا [۱۵۹] می‌نشیند بعد از آن علی پادشاه گفت حاجی محمد روا باشد که ابوسعید از دنیا نقل کرد تو اریا را بر تخت نشاندی هیچ پیغامی و اشارتی به جانب ما نکردی و بعد از آن شش ماه گذشت مکتوبی نفرستادی گفت اختیار من چندان بود که ابوسعید در قید حیات بود بعد از آن اختیار از دست بدر رفت که اریا به سخن ما التفات نمی‌کرد و کلمات خونین می‌راند عطا ملک حاضر بود گفت ای مخدوم چو جای این کلماتست از در عجز و اضطراب درآ باشد که خلاص یابی هیچ التفات نکرد نظر به علی پادشاه کرد و گفت سه سخن ببندگی امیر دارم و قسم یاد کرد که پیش من آن سه کلمه هیچ یکی را بر یکی ترجیح نیست اول آنکه پدرم مقام ساخته است مرا ببخش تا آنجا روم در کنجی و به عذر گناه گذشته به عبادت بسر برم دوم آنک<sup>۷۸</sup> یا مرا باز به شغل خود نصب کنی تا جرأت و جلالت و کفایت من در باب پادشاهی خودبینی سیم یا آنجو<sup>۷۹</sup> در دل داری بگذار علی پادشاه سر در پیش انداخت امرا او را در ربودند و بیرون بردند و شهید کردند رکن هر وی گفته باشد شعر

وقت آنست کاختران امروز

بر سر از جور چرخ خاک کنند

سبز پوشان کنید ازرق

جامه بر خود چو صبح چاک کنند

الغیاث الغیاث برگیرند

آه و فریاد سوزناک کنند

که وزیری بدان بزرگی را

بچنین خواریش هلاک کنند  
وله فی حق السلطان والوزیر  
گروهی که در دولت و شادکامی  
کلاه از سر مهر و مه می‌ربودند  
به زخم سنان قلعه‌ها می‌گشادند  
به نوک قلم بندها می‌گشودند  
ز لوح و جود آنچنان محو گشتند  
که گویی خود آن قوم هرگز نبودند  
علی پادشاه و موسی خان در اوجان آمدند و مملکت فرو گرفتند و اریا را در سلطانیه بگرفتند و بیاوردند به دست محمد پسر محمود شاه اینجودادند تا به قصاص خون پدر بکشت و عالم اساسی دیگر گرفت و جهان نوعی دیگر شد و الله اعلم

#### پادشاهی موسی خان

چهار ماه بود نام بیش نبود سلطنت از آن علی پادشاه بود وزارت را به محمود پسر امیر علی کرد دادند و در یرلیخ پادشاه و آلتغا وزیر می‌نیشند امیر شیخ حسن اوکرنج اریا پادشاه محمود ایسن قتلغ علی پادشاه چون در اوجان قرار گرفت سلطان شاه نیک روز را بفرستاد تا شهرستان رشیدی را بغارتیدند امرا که بودند بعضی پیش علی پادشاه آمدند و بعضی عازم امیر شیخ حسن شدند اول حاجی طغای پسر سوتای با پسران و برادران همه بر امیر تاج‌الدوله والیدین شیخ حسن جمع با حاجی طوغناک و شیخ محمد مولاید و امیر را ترغیب می‌کردند بر محاربه قبول نمی‌کرد و جواب می‌داد که میان ما میثاق است بدی نکنم و شما را با او صلح دهم و اتابک خود طامور آقا را بفرستاد چون به اوجان رسید به خدمت علی پادشاه احوال بر نوعی دیگر دید و علی پادشاه را باد دولت در بروت رفته بود و به زمین نگاه نمی‌کرد و آن عدرا فراموش کرده بود التفاتی بیش نکرد و باز داشت در خفیه کس فرستاد به امیر که اینجا قضیه دیگر گونست دانسته بیاید چون خبر رسید در روز امیر بفرمود تا یک کودک را بیاوردند نیز حسین نام از اروق انبارچی و محمدخان لقب کردند و روز عید قربان بر تخت نشست بر عادت مغل و سورغان نویان نیز [۱۶۱] متوجه امیر شد و عزم ایران کردند و پای تخت و علی پادشاه و موسی خان (ن) و برادرش محمدبیک و اوکرنج و اریا پادشاه و محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه نیک روز از تبریز قصد الداق کردند و در قاردره به هم رسیدند و مصاف دادند از یک سو امیر تاج‌الدین شیخ حسن در قلب بایستاد میمنه حاجی طغا بود در میسر سورغان و از این سو<sup>۸۰</sup> حاجی علی پادشاه باستاد<sup>۸۱</sup> مقابله حاجی طغای و در قلب موسی خان و محمدبیک و در میمنه مقابل سورغان اوکرنج باستاد و جنگی عظیم بکردند حاجی

طغای را علی پاشاه بشکست و سورغان را اوکرنج بشکست امیر شیخ حسن و امیر ایلکان و قراحسن و شیخ محمد مولا ید در پیش بودند حمله آوردند موسی خان را بشکستند و در پی علی پاشاه رفتند و او را نیز به هزیمت کردند و حاجی طغای را لشکر رفته بود خودش با نوکر چند مراجعت کرد و سورغان نیز بازگردید اوکرنج را بشکست و در عقب رفتند علی پاشا را دستگیر کردند و امیر بر پشته فرود آمد علی پاشاه را بیاوردند و به یاساق رسانیدند و عالم به امیر شیخ حسن کردند و مملکت برو گرفت در محرم سنه سبع و ثلثین و سبعمیه جهان به عدل و داد آراسته شد و شاه یرلیغ و فتح نامه به اطراف فرستادند و اهالی نواحی متوجه حضرت شدند و رکاب همایون در تبریز نزول کرد و الله اعلم

#### پادشاهی محمد خان

دو سال بود سلطنت و پادشاهی بر در شیخ حسن بود وزارت به امیر جلال الدین زکریا بن شمس الدین حسین و مسعود شاه بن محمود شاه اینجو دادند و دلشاد خاتون بنت امیر [۱۶۲] دمشق خواجه را در نکاح آورد عالم را نسقی دیگر و رونقی خوب تر پیدا شد امرا همه به حضرت آمدند و به انواع سویرغال مشرف گشتند مگر مصر خواجه که او را به قصاص دمشق خواجه بکشند و امیر آن زمستان در تبریز بود اوکرنج و امیرزاده محمود روی گردان شدند حاجی طغای به دیاربکر رفت امیر سورغان به قراباغ رفت حاجی طوغانک به بغداد رفت با نصرت حرامی امیر قراحسن به اویرت رفت موسی خان و محمد بک و یادگار و حافظ مجتمع شده بودند مصاف کردند بر کنار آفسوکه پیش نقطه<sup>۸۲</sup> است قراحسن تعجیل نمود پیش از آنک دزک و بای قطب الدین بدو پیوندند جنگی کرد و شکسته شد و پیر موسی برادرش را در میان آب بکشند و او به هزیمت تا به جغاتو بیامد اویرت<sup>۸۳</sup> به بغداد رفت حاجی طوغانک و نصرت پاشا با ایشان مصاف کردند شکسته شدند شکسته هر دو را دستگیر کردند و بکشند باد غلبه بر ایشان جمع شد و در خراسان شیخ علی پسر امیر علی قوشچی طغایمورکون را بر تخت نشاندسکه و خطبه به نام او کرد و قصد گرفتن تخت ایران کرد وزارت او را علاءالدین محمد داشت اوکرنج باو پیوست و محمود ایسن قتلخ به اویرت ایشان را متفق گردانیدند با هم پیوستند و امیر تاج الدین شیخ حسن از موقان متوجه ایشان شد در سورلوق به هم رسیدند و حاجی طغای از دیاربکر با لشکر خود بیامد و مصاف کردند در ذی قعدة سنه ثمان و ثلثین و سبعمیه اویرت و شیخ علی شکسته شدند بعضی به جانب بغداد و بعضی به جانب خراسان رفتند و لشکر در عقب ایشان برفت اغروق و بنه بغارتیدند موسی خان را قراحسن دستگیر کرد بیاورد و به یاساق رسید

اوکرنج و محمود را هر دو بگرفتند و بازداشتند محمد بیک را با حرم او قتلخ ملک دختر کیخاتو بود کردان بکشند شیخ علی را در خراسان ارغونشاه بکشت و سرش به اردو فرستاد پسر نوروز [۱۶۳] بن ارغون آقا تمامت سلطنت و امارت ایران زمین به امیر تاج الدین شیخ حسن طاب مثواه منتقل شد دیاربکر به حاجی طغای داد و ارتنا در روم به خدمت می بود چون امیر عازم تخت شد او را به نیابت گذاشته بود همچنان روم برو مقرر داشت شرور و دوین با نخجوان به حاجی بیک داد پسر اکجی از در قراباغ تا به در گرجستان به امیر سورغان داد شروان و تومان قراول به شیخ چوپان داد پسر آقجی موغان و هزاره با روم به یوسف شاه خویش خود داد. خراسان از در ری و قزوین تا آب آمویه به شیخ محمد مولا ید داد ملک فارس و شیراز را به مسعود شاه بن محمود شاه اینجو داد و در همان روز برفت که برادرش کیخسرو آنجا بود در اداء مال تقصیر می کرد و تومان مبارک برادر بیکانتمور<sup>۸۴</sup> به حاجی حمزه داد تومان هر بلان و لرکوچک به شیخ علی داد پسر شیخ محمد مولا ید بغداد و اویرت به قره حسن داد و چون آنجا رفت دختر محمدبیک برادر علی پاشاه را که پادشاهزاده بود بخواست و مرتبه او به درجه اعلا رسید و نام او در جهان منتشر شد و آن زمستان در موقان رفت و در بیدی تپه<sup>۸۵</sup> ساکن شد و یورت نو گرفته در سنه سبع و ثلثین و سبعمیه صفر بود که در آن موضع نزول کرد و همه در آن مدت در خراسان مصاف افتاد میان طغایمور و ارغونشاه با شیخ محمد مولا ید و او را بکشند و با دو پسر دستگیر کردند امیر علی و امیر محمد و به قتل آوردند چون خبر به اردو رسید امیر خواست که بهار آن سال عازم آن طرف گردد و قصاص کند شیخ حسن بن تمورتاش با برادران در روم بودند در قلعه قره حصار و ارتنا با ایشان می سگالید خواست که با اردو آید باز اندیشه کرد و بنیاد فتنه نهاد و درویش مغلی را پیدا کرد قره نام [۱۶۴] و در ابتدا نوکر حاجی حمزه بود و تمورتاش نام کرد و گفت پدر من است که در مصر به زندان بود خلاص یافت آمد دولت خواتون و کلتورمیش خاتون را که زن پدری او بود هر دو را باو داد و این آوازه در اطراف منتشر شد و اخی عثمان برادر دولت خاتون را به اردو فرستاد و از زبان<sup>۸۶</sup> تمورتاش اورکلک<sup>۸۷</sup> خواست مردم که سر بی رسمی و عوانی داشتن<sup>۸۸</sup> از اطراف جوانب برو جمع می آمدند و امیر شیخ حسن با فرزند<sup>۸۹</sup> ایلکن و سروغان و حاجی طغای متوجه آن لشکر شدند و شحنگی تبریز به پیر حسین بن شیخ محمود بن چوپان داد و در الداق به هم رسیدند و مصاف دادند بر میسره امیر حاجی طغای بود و حاجی بک و ایلکان بر ایشان زدند و میمنه ایشان بشکستند و هزیمت کردند و در میمنه یوسفلق بود با لشکر انکوت و شیخ علی با تومان هربتان و ایل عنبر جی و یوسفشاه با ایل باروم و انکوت ایچکون رفت و تودان پسر شیخ محمود در میسره بود بر اینها

زد بشکست و هزیمت کرد شکست بر لشکر امیر افتاد نه بلکه شکست بر ملک آذربجان افتاد و از آن روز تا امروز که رایات میمون و چتر همایون سلطان معظم شهنشاه اعظم معزالدین والدین [اویس]<sup>۹۰</sup> خلدالله ملکه و دولته<sup>۹۱</sup> درین دیار آمد مردم راحت ندیدند و به آسایشی نرسیدند و امیر از لشکر مراجعت کرد در تبریز آمد و چند روز متواری بنشست محمدخان را بومسلم خراسانی را و محمدخازن را دستگیر کردند پیش تمورتاش دروغینه بردند هر سه را به قتل آورد و شیخ حسن کوچک در عقب حاجی طغای رفته بود و با او عهد و قولی کرده چون [۱۶۵] مراجعت کرد بیش از آن حاجی بیک پسر حسن بن چوپان با قره جمری گفته بود که شیخ حسن کوچک عالم را گرفت من بعد قصد تو خواهد کردمین که بیاید کار او یکسو کن چون شیخ حسن برسید قره جمری شمشیر بکشید و قصد او کرد شیخ حسن بگریخت و برفت و قره از آنجا به تبریز آمد و فرزندان امیر چوپان در تبریز بودند امیر سورغان و ملک اشرف و اشتر [۹۲] قرا حسن با لشکر اویرات به او جان آمد خبر انهم امیر بدو رسید همانجا قرار گرفت امیر از تبریز به او جان رفت با امیر اولکان و مجموع ایرواخته<sup>۹۳</sup> و خوشان و جلاویر و باز در تبریز آمدند چوپانان بدر رفتند و دلشاد خواتون در تبریز بود به امیر پیوست امیر احوال مملکت نیکو ندید به سلطانیه رفت حال آنک چوپانان باز به شیخ حسن کوچک پیوستند در ورزقان حاجی خاتون مادر سلطان سعید ابوسعید و ساطی بیک را بر تخت نشانند و او را منقاد شدند والله اعلم

#### پادشاهی ساتی بیک

نه ماه بود و وزارت به امیر محمد علیشاه دادند و امارت به سورغان و شیخ حسن کوچک و علی اوکرنج و اردو بقا برادرزاده نیک روز دادند و به سلطانیه رفتند و با امیر تاج الدین شیخ حسن صلح کردند بر آنک در عقب ایشان به قراباغ رود امیر چون وضع ایشان بدید اختلاط مصلحت ندید در سلطانیه زمستان بنشست از خراسان طغا تیمور و ارغونشاه کس فرستادند که اگر امیر اشارت فرماید به خدمت رسیم امیر یوسفشاه را بفرستاد و طغایمور را بیاورد و ارغونشاه را و با ایشان عهد کرد که دفع چوپانان کنند قره حسن با لشکر بجانب مراغه بود عزم تبریز کرد و در تبریز [۱۶۶] پیر حسین بود در دهخوارگان مصاف کردند پیر حسین نزدیک بود هزیمت شود سنجرشاه بن چوپان برسید بر لشکر قره حسن زد و بشکست به جانب سلطانیه رفت علی پیلتن با او بود دستگیر کردند و چندی را بکشتند و آن موضع بغارتیدند و چون بهار شد دو لشکر به هم رسیدند و هنوز دوسه منزل مانده بود که لشکر به هم زنده شیخ حسن تمورتاش مکتوب فرستاد پیش امیر که ما همه بندگانیم و سلطان ساطی بیک همشیره و خویش

شماست و طغا تیمور مردی بیگانه در مملکت آوردن هیچ مصلحت نیست و ما بر همان عهد و سوگندیم که رفته است ما را مشرف گرداند چون امیر را با خراسانیان اتحادی پیشاپیش نبود شبی اردو را کوچ و علی الصباح به چوپانان پیوست طغا تیمور و ارغونشاه مراجعت کردند و به هزیمت برفتند.

شیخ حسن کوچک به حضرت امیر آمد و پیشکش ها بیاورد و چند روز به هم بودند و چون امیر مشاهده می کرد که آتش ظلم ایشان شعله می زد<sup>۹۴</sup> و هر یکی سری می کشیدند از آنجا عزم بغداد کرد و با نواب گفت که این طایفه را شفقت بر مسلمانان نیست دوری اولیتر روانه شد شیخ حسن تمورتاش به او جان آمد و یکی را پیدا کرد الیاس نام می گفتند از فرزندان سوکا است.<sup>۹۵</sup> سلیمان خان لقب کرد و بر تخت بنشانند والله اعلم

#### پادشاهی سلیمان خان

چهار سال بعد [۹۶] بود و در تبریز سکه و خطبه به نام او کرد و ساتی بیک را در نکاح آورد و آن زمستان شیخ حسن کوچک در سلطانیه قیشلامشی کرد و پیر حسین را به شیراز فرستاد آنجا رفت محمد بیک پسر محمود شاه اینجو را به قتل آورد و در شیراز رفت [۱۶۷] و سورغان به قراباغ رفت با ملک اشرف که او را تومان اقمجی داده بودند و باز مصاف رفت میان امیر تاج الدوله والدین شیخ حسن طاب مٹواه و چوپانان در ستای و آن ناحیت حاجی طغای به امیر فرستاده بود که تعجیل نماید که این بنده نیز با لشکر برسد شیخ حسن تمورتاش با چوپانان دریافته بودند که اتصال ایشان دلالت بر کثرت و ظفر خواهد بود مبادرت نمودند و به لشکر بغداد رسیدند در سنه احدی و اربعین سبعمیه و حربی بگردند و از جوانب مراجعت افتاد امیر به بغداد رفت حاجی طغای از میانه راه بازگشت و چوپانان آن ناحیت را تاراج در نهادند از مراغه تا سلطانیه و همدان مجموع نواحی خراب کردند تا عمران نباشد لشکر بدین جانب نیاید قحط در آذربجان و عراق افتاد. شیخ حسن تمورتاش در تبریز آمد سورغان به جانب ری رفت و با شیخ حسن تمورتاش عصیان آغاز کرد و به خراسان فرستاد و طغایمور را دعوت کرد با شیخ علی کون برادرش و از این جانب ملک اشرف و حاجی حمزه و چوپانان برفتند مصاف رفت هم درین سال ۷۴۱ سورغان و خراسانیان را بشکستند و شیخ حسن تمورتاش به الداق تاختن<sup>۹۷</sup> برد و حاجی طغای غافل وقتی واقف شدند که نزدیک رسیده بود. حاجی طغای بگریخت آن ناحیت بغارتیدند و غنیمت بسیار بیاوردند و در سنه اثنی و اربعین و سبعمیه یاغی باستی بن چوپان را به قراباغ فرستاد و شیخ حسن تمورتاش در تبریز بنیاد عمارت نهاد و اربابانه و نماری<sup>۹۸</sup> در آذربجان انداخت سورغان از ری باز در

ارغون خان را در دست نکرده و عقب او فرستاد و غوغای کلات در آن زمان  
 او را پیش از آنکه آورد او را بخشد و از آنجا که در آن زمان در آنجا بود  
 مستحق بود امر او چند ماه از آن گذشت و در آن زمان در آنجا بود  
 او را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 منظر با چهره که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در سنه ۳۰۳ و ۳۰۴

شیخ جمادی اول در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در سنه ۳۰۳ و ۳۰۴

**سلطنت ارغون خان**

منشأ سالی بود سبب او ارغون خان بر ایلخانان بر ملا در آنجا در آنجا در آنجا  
 داشت غافل از آنکه بیست و هفت روز در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 نواب کنت ایروان در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بود اما آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و ایلخانان صاحب آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 گفت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

در کوه هشتاد و سه روز در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 تبریز میساق رسانیدند و بعد از آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 خاندان سلطین عهد عمر الدین خلاصه همه اقالع را در آنجا در آنجا در آنجا  
 به آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بولا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در سنه ۳۰۳ و ۳۰۴

حسن و مائین و سنه ۳۰۳ و ۳۰۴

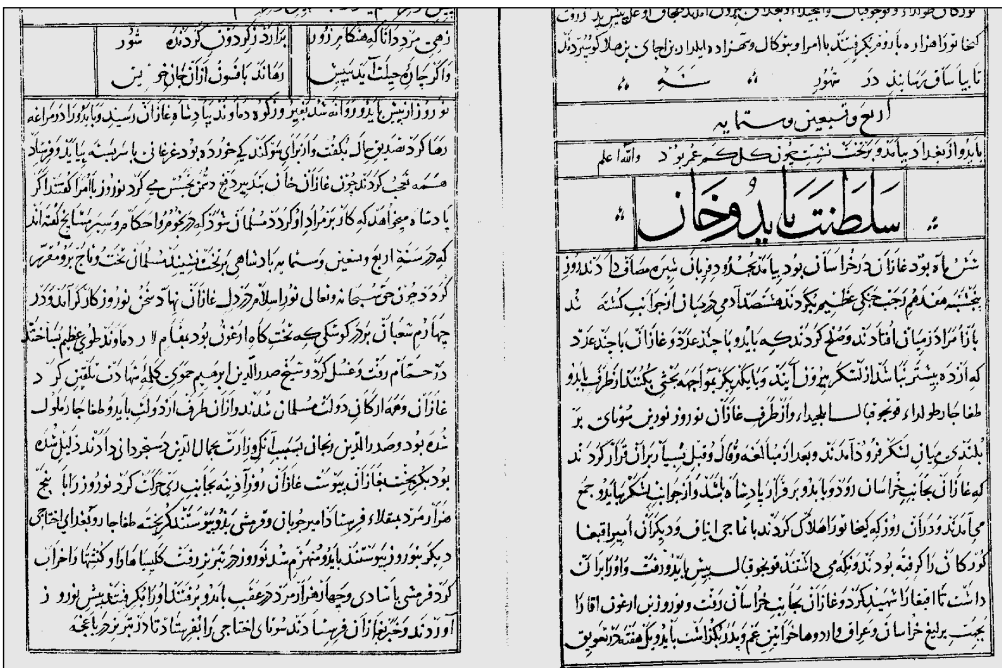
یا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و ایلخانان در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 یا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بر آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 ایوگرم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 چون در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 حضرت آوردند با ساق خود رسیدند از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 معطل آوردند در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

نثر تاریخ شیخ اویس  
 نشان می دهد که نسخه  
 موجود از مؤلف نیست و  
 کاتبی که گویا سواد  
 چندانی نداشته آن را  
 استنساخ کرده است

سلطانیه آمد شیخ حسن تمورتاش محمد علیشاه را بفرستاد برسالت  
 به اسم صلح و ثروت نام نوکری داشت با چند سوار در عقب [۱۶۸]  
 بفرستاد سورغان غافل نشسته بی قراول او را بگرفتند به تبریز آوردند  
 با حرم او و دختر خضر شاه حرمش را سیاست کردند و او را به قلعه بردند  
 و یاغی باستی در سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه با ملک اشرف از برادر  
 انفراد کردند به بغداد رفتند به حضرت امیر و نواز شها دیدند مدتی آنجا  
 بودند در آن موضع معدلت و انصاف بود تحمل نکردند بگریختند به  
 عراق عجم و به جانب شیراز رفتند مسعود شاه با ایشان یک دست شد  
 پیر حسین را از شیراز هزیمت دادند تا به سلطانیه بیامد مرورید بسیار  
 داشت با خود بیاورد تا به شیخ حسن تمورتاش دهد و لشکر بستاند  
 مراجعت کنند چون برسید او را بگرفت و آن مال بستاند و بعد از چند  
 روز بدار و هلاک کرد و یاغی باستی مسعود شاه را در فارس به قتل آورد  
 و بنه غارت کرد و چون شیرازیان آن مشاهده کردند برو غلبه آوردند و از  
 شهر بیرون رانند و ابواسحق بن محمود شاه با تبع برادر ملک فرو  
 گرفت شیخ حسن تمورتاش سلیمان خان را با عبدل بابا نجار<sup>۹۹</sup> و  
 یعقوب شاه به جنگ ارتنا به روم فرستاد نزدیک سواس مصادف کردند  
 لشکر روم منهنز شد ارتنا با قوشون خود ایستاده بود لشکر سلیمان به  
 غارت مشغول شدند ارتنا از جا بجنبید و حمله کرد سلیمان را بشکست  
 و آن محاربه در سنه اربع و اربعین و سبعمائه بود و هم درین سال  
 حلبی<sup>۱۰۰</sup> را با پسرش سیاوش به اران فرستاد تا بدعت و بنیاد بدی  
 نهادند و ظلم می کردند و شیخ حسن تمورتاش در تبریز بود دختر  
 حاجی جیش<sup>۱۰۱</sup> بن سونجاق در حباله او بود و شیبی با شیخ ایل امیر  
 هزاره قفچاق او را در حرم خفتیده<sup>۱۰۲</sup> بود هلاک کردند و در شهر پنهان

شدند علی الصباح رومیان که نوکر شیخ حسن کوچک بودند [۱۶۹] در  
 شهر پراکنده شدند هر دورا به دست آوردند و در میدان به عبرت تمام  
 بکشتند خزانه و مال او پیش سلیمان خان آوردند و هزار و هفتصد  
 تومان زر نقد بود به غیر از اجناس و جواهر و کار سلیمان خان ترقی  
 گرفت و عزم قرا باغ کرد ملک اشرف و یاغی باستی<sup>۱۰۳</sup> متفق شده  
 بودند و عازم شیراز گشته تا حصار کنند عرب جاندار مملوک ایلتمورین  
 لکز گورکان برفت و این واقعه بدیشان رسانید مراجعت کردند و به  
 تبریز آمدند عددی اندک بودند بر هیچ کس تعدی نکردند ملک اشتر  
 در مراغه بود به ایشان پیوست علی کی بهادر از غلامان تمورتاش بود  
 حکومت نخجوان داشت و غلبه تمام داشت متصل شد غلبه شدند  
 روند و او باش که در آذربایجان بودند بدیشان می پیوستند دست به  
 تعدی و ظلم بر آوردند سلیمان خان حاجی حمزه و برطیل ترسا را به  
 رسالت فرستاد و ایشان را دعوت کرد به جای برادر هر دورا بگرفتند  
 اهل تبریز با ایشان محاربه آغاز کردند ایشان از شهر بیرون رفتند  
 تبریزیان کوچه باغها را درخت بگذرانیدند و آب در انداختند یک دو  
 روز جنگ بود عاقبت شهر را بگرفتند قتل و غارت بنیاد نهادند شیخ  
 نظام غوری به شفاعت پیش رفت شهر را بدو بخشیدند و در ساعت  
 منادی کردند که کس با کس نگوید و از آنجا عازم روم گشتند به طرف  
 سورغان و او از قلعه بیرون آمده بود و مال بسیار در آن قلعه بود با خود  
 بدر آورد و آنجا به همدیگر پیوستند بعد از آن خواجه عمادالدین  
 سراوی را که مستوفی و صاحب بلوک بود و خواجه دیوان به قتل  
 آوردند سلیمان خان به او جان آمد و استمداد به امیر سعید شیخ حسن  
 طاب مٹواه برد و به استقبال رفت چوپانیان باز در تبریز آمدند و بنیاد

چگونگی انتقال دولت از ایلخانان به ایلکانیان جزء مفصل ترین مباحث تاریخ شیخ اویس است



گرفت بر مردم والله اعلم

امارت ملک اشرف [۱۷۱]

سیزده سال بود و یاغی باستی را بگرفت و در خفیه هلاک کرد و بی دادی در ملک آذربایجان آغاز کرد شمشیر در امرآ و نماری بر ارباب و قلم بر ضعف راست کرد و عبدل بایانجار<sup>۱۱۱</sup> را نیز به قتل آورد وزیر او عبدالحی حمای تبریزی بود خواجه مجدالدین رشیدی با او بود در تبریز وفات یافت مقدار چهارصد پانصد هزار دینار از فرزندان و تبع او بستد و از آنجا به قراباغ رفت و مصاف افتاد میان ملک اشرف و سورغان و ابرهیمشاه بارونه<sup>۱۱۲</sup> در موضع الداق سورغان و ابرهیمشاه شکسته شدند در تاریخ شهر سنه ست و اربعین و سبعمایه ابرهیمشاه به دیار بکرفت و تازنده بود به الداق نیز نیامد و سورغان و تودان و جیندغان با ساتی بیک سلطان به روم پیش ارتنا رفتند ملک اشرف به تبریز آمد و ظلم از سر گرفت یکی را می کشت و یکی را برمی کشید مصرملک برادر خود را بگرفت با یحیی جاندار و خواجه علی والیکی بهادر<sup>۱۱۳</sup> برادر ادرققص<sup>۱۱۴</sup> آهنین کشید و آن سه را بداد بقتل آوردن<sup>۱۱۵</sup> و جای ایشان به غلامان جانیک می داد و ایشان را برمی کشید و از آنجا به قراباغ رفت اردوق پسر خواجه مجدالدین را وجه بسیار ستانده بود محبوس کرده به قلعه تیکله<sup>۱۱۶</sup> فرستاده بود پیلتن و بصری را بداد گرفتن بدان قلعه فرستاد محمدی رومی غلامی بود «از آن ملک اشرف او را برکشیده و به جای خود در تبریز بگذاشته طغیان آورد پیلتن و بصری و امیر اروطوق را از قلعه بیرون آورد و به شیراز گریخت.»

تعدی آغاز کردند بنشستند و اتفاق کردند که از در تبریز تا سلطانیه<sup>۱۱۴</sup> چندانک تواند گشودن از آن سورغان [۱۷۰] باشد. جانب روم از مرند و نخجوان چندانک تواند گشودن از آن ملک اشرف و برادران او باشد اران و شروان و گرجستان از آن یاغی باستی باشد بر آن مقرر شد سورغان به عشرت مشغول شد ملک اشرف به سهند رفت با برادران خود و امرا را دعوت کرد و لشکر راست کرد عازم تبریز شد سورغان را مجال مقاومت نبود به هزیمت شد ملک اشرف پی او گرفت تا [ ] برفتند و مصاف دادند سورغان بشکست به هزیمت شد با یاغی باستی و امراء که با وی بودند امیر سعید با سلیمان خان به تبریز آمدند.

سلیمان خان به منقلاء تابه اهر برفت سورغان بدو پیوست یاغی باستی و شیخ چوپان و حسین اینغای<sup>۱۱۶</sup> به ملک اشرف پیوستند ملک اشرف یکی را از ایل ترکلیان<sup>۱۱۷</sup> بیاورد و بر تخت نشاند و در آران خطبه به نام او کرد انوشروان به غیر ازین نام دیگر او را وجودی نبود همچون مرغ در قفس می داشت و از آنجا عزم تبریز کرد. امیر سعید مراجعت به بغداد کرده بود که درین بقعه نشان خرابی می دید.

او هم صاحب دولت بود و هم صاحب دل سورغان و ساتی بیک و سلیمان خان به دیار بکرفتند پیش ابراهیم شاه بن بازنای<sup>۱۱۸</sup> بن سوتای و او پیش از آن حاجی طغای راکشته بود و آن ملک فرو گرفته و بدو پیوستند ملک اشرف پیش از آن که به تبریز رسد پیش از آن و حاجی حمزه را با شیخ چوبان و با پسرش شیخ علی و حسین ابن بغای<sup>۱۱۹</sup> را بگرفت و به قتل آورد و در تبریز آمد و بنشست در سنه خمس و اربعین و سبعمایه و علم ظلم تا به عیوق برافراشت و نماری انداختن



سورغان با تودان و جین نوقان از روم به بغداد رفتند و امیرسعید ایشان را محافظت نیک می کرد فضولی آغاز کردند ایلکن ایشان را سیاست کرد مصاف افتاد میان ایلکان و ملک اشرف در ناحیت کردستان ایلکان منزه گشت و شکسته شد در سنه سبع و اربعین و سبعماه [۱۷۲]

ملک اشرف تبریز آمد و مال از مردم به تعدی می ستاند و خزینه می انباشت و آن سال و بء عظیم در آذربایجان افتاده بود سه چیز فراوان بود ظلم و گرانی و وبا.

ملک اشرف باز عزیمت بغداد کرد در شهر سنه ثمان و اربعین و سبعماه چون به کردستان رسید و آن ناحیت ستد<sup>۱۱۷</sup> بگذشت آنجا نزول کرد و ملک اشتر را با مجموع لشکر به بغداد فرستاد برفتند و در پیش شیخ ذکران فرود آمدند و هر روز بر در بغداد می رفتند و حرب می کردند و باز می گردیدند.

لطیفه اینجا تحریر می رود از برکشیدگان ملک اشرف جوانی بود امیر احمد ابوداجی و در آن لشکر بود و با او مسخره بود برکنار شط رفتند و از آن سوی آب از سپاه بغداد بودند با یکدیگر کلمات می گفتند یکی از آن سوی آب گفت ای ظالمان آذربایجان چون بهشت آباد به شما گذاشته و اینجا آمدیم این بغداد خراب را آبادان کرده ایم. نشسته از ما چه می خواهید ندیم آغاز کرد در جواب و گفت ما در روم بودیم و خرابی می کردیم شنیدیم که آذربایجان آباد کرده اید آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن بقعه را خراب کردیم باز آمدیم تا شما را بیرون و این ناحیت را نیز خراب کنیم درین بودند که پنج سوار مجهول بیرون آمدند و لاجین غلام ملک اشرف بر در شهر ایستاده بود بروزدند و او را به هزیمت کردند و لوله در لشکر افتاد و از در بغداد رو بگریز نهادند.

لشکر بغداد و رجاله بیرون آمدند و غنیمت بسیار بگرفتند و مردم بیگانه بودند و تابستان گرم راه نمی دانستند و آب نمی یافتند بسیار از تشنگی هلاک شدند و آن برج اولیا از شر ظالمان خلاص یافت و ملک اشرف باز به تبریز آمد و صد هزار گرگ گرسنه را در آذربایجان [۱۷۳] و اران انداخت هر چه میخواستند می کردند مردم به جان آمدند همه جلالی و وطن کردند بعضی به جیلان رفتند و برخی به شروان و دشت قفقاق رفتند چندی به گرجستان رفتند به روم و شام و بغداد پراکنده شدند در آن زمستان حاجی شهرمان را با پسرش که برکشیده بود به قتل آورد و در قریباغ اران و در سنه تسع و اربعین و سبعماه خواجه پیروز را برکشیده بود به قتل آورد در تبریز مال وافر داشت همه به خزانه بردند بعد از آن در قریباغ عبدالحی حمامی را بگرفت گویند سیصد هزار دینار زر سپید نقد داشت غیر از سرخ و جوهر و اجناس همه به خزانه بردند شعار او پیوسته این بود از این پس عزم فارس و عراق کرد در شیراز ابواسحق بن محمود شاه بود و در کرمان محمد بن مظفر

آتشک<sup>۱۱۸</sup> پیوسته کرمان از لشکر شیراز در زحمت می بود متواتر محمد یزدی به ملک اشرف می فرستاد و التماس لشکر می کرد که شیراز برای میر ملک اشرف بگیرم و ایلچی پیاپی می آمد بیکجوز که برکشیده جدید بود و از ترکمانان روم پسر حاجی مهدی بن چوپان سالار بود او را به مقدمه فرستاد به اصفهان و در سنه خمسین و سبعماه خود نیز در عقب برفت و اصفهان را حصار کرد در اصفهان امیر نجیب الدین محمد بود و میر میران مردانه بایستادند و قرب یکماه کمابیش محاربه بود عربشاه و بهادر و عمرشاه جاندار را در خندق بکشند بسیار مردم سقط شد مراد حاصل نشد مراجعت کرد و به تبریز آمد یکی را می گرفت و یکی را قایم مقام او می کرد و از آنجا به موقان رفت در بهار و باز به تبریز مراجعت کرد در سنه [۱۷۴] ثلاث و خمسین و سبعماه بایزید والقی دو غلام برکشیده او بودند و چون دیدند که طمع به حاشیه خود آورد طغیان آغاز کردند میان گنجه و تفلیس به هم پیوستند و از آب کر بگذشتند به ولایت لیباریک رفتند و هر دو را آنجا بکشند و سرها پیش ملک اشرف آوردند امرآ و ملازمان چون آن بدیدند طمع از زندگانی ببریدند اگر از امرآ و اصحاب یکی را می گفتند که میر ملک اشرف ترا می خواهد وصیت می کرد و در خانه اش به وظایف فرار می بودند. در رب رشیدی ساکن شده بفرمود چندانک فرمان او می رفت امرآ و معارف و قضات و سادات خانها در رب رشیدی آوردند به تخصیص تبریز که اهالی و متعینان شهر نیز خانه به عمارت بردند مجموع روز در شهر به وظیفه خود قیام می نمودند و شب آنجا می رفتند مردم به جان رسیدند. مرگ به آرزو میخواستند یکدم زرد در دنیا نگذاشت مجموع به تعدی و غیر حق جمع کرد و چهارده خزینه داشت خصایل مذموم او بسیار است اگر با آن مشغول می شوم<sup>۱۱۹</sup> بتطویل می انجامد اختصار کرده شد در شهر سنه سبع و خمسین و سبعماه

ماه رجب امیر سعیدنویان اعظم تاج الدنیا و الدین شیخ حسن به عالم تعا خرامید و روح پاکش به جنه فردوس پیوست رحم الله و طاب مثواه و جعل الجنة ماواه و فرزند خلف خود را ولی عهد کرد بعد از وفات پدر نیکوی خود در کار مملکت نظر کرد و چند بدعت که مطرود بود برداشت [۱۷۵]<sup>۱۲۰</sup> خدا الله ملکه پیوسته همت بر آن می داشت که آذربایجان را از ظلم و تعدی خلاص کند و علم معدلت برافرازد به حکم آنکه الامور مرهونه باوقاتها موقوف بود و در سنه ثمان و خمسین و سبعماه محمد یزدی بر فارس مستولی شد و آنچنان بود که بیکجوز از ملک اشرف روگردان شد به شیراز رفت پیش ابواسحق او را سپه سالار گردانید و به جنگ محمد بن مظفر یزدی فرستاد چون به یکدیگر رسیدند مصاف کردند و حرب در پیوست بیکجوز با لشکر شیراز شکسته شد و از نزدیکان و پهلوانان ابواسحق بسیار کشته شد

در سنه [۱۳۱] و محمد یزدی پیاپی به شیراز رفت و حصار کرد روز چند شهر بگرفت ابواسحق بیرون جست به جانب لر و شوشتر رفت و از آنجا به اصفهان آمد میرمیران و عمادالدین محمود را که وزیر او بود پیش ملک اشرف فرستاد و التماس لشکر کرد چون به تبریز پیش ملک اشرف رسیدند به سخن مزخرف معهود او امید می داد محمد یزدی فرصت یافت اصفهان بستند و ابواسحق را بگرفت و سیاست کرد و بر همه عراق عجم و فارس مستولی شد و خود را به خلافت منسوب کرد که المعتض بالله نایب امیرالمؤمنین و او نیز طمع در آذربایجان بست و این فرصت به دست پادشاه مغفور جانی بیک بود و آن چنان بود که از بیک خان در سنه ثلث و اربعین وفات یافت دینی بیک قایم مقام شد و او را دو برادر دیگر بودند جانی بیک و خضر بیک، جانی بیک با برادر طغیان آغاز کرد و مصاف رفت میان ایشان. دینی بیک شکسته شد و گرفتار گشت جانی بیک او را سیاست کرد و بر تخت پدر نشست و خضر بیک را نیز هلاک کرد و سریر پادشاهی فرو گرفت، در سنه ثلاث و اربعین و سبعماه و شازده<sup>۱۳۲</sup> سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او ملک عظیم آبادان شد که بسیار از خواجهگان تبریز و سراو [۱۷۶] و اردبیل و بیلقان و بردع و نخجوان از ظلم ملک اشرف آنجا رفتند و ملک معمور شد شوکت او زیادت شد همچنان که شیخ سعدی گفته است طمع در ایران بست شعر

نیم نانی گر خورد مرد خدا

بذل درویشان کند نیم دگر

ملک هفت اقلیم گیرد پادشاه

همچنان در بند اقلیم دگر

به ملک جغتای رفت و آن دیار مسخر خود کرد بعد از مدتی که به مقام خود نزول کرد گویند سه روز بیشتر نشست بسیج راه کرد و از آب ترک بگذشت و به دربند آمد و از آنجا به شروان آمد و ایلچی فرستاد به ملک اشرف که من می آیم تا الوس هولاکو را ضبط کنم و تو پسر چوپانی که در چهارالوس نام او در یرلیخ بود امروز سه الوس در حکم منست و من ترا همچنان امیرالوس خواهم توسی میشی کردن برخیز و استقبال کن ملک اشرف جواب داد که او پادشاه الوس برکه است به الوس ابقاچه تعلق ندارد<sup>۱۳۳</sup> که اینجا پادشاه غازان هست و امارت از آن منست ایلچی سخنهای سخت گفت او را بازداشت و محبوس کرد و جانی بیک به کنار کر آمد چندان که به ملک اشرف می گفتند قبول نمی کرد تا به اغدام رسید<sup>۱۳۴</sup> مردم پیشواز می رفتند جانی بیک خان از برزند بگذشت به تومان بیشکین آمد ملک اشرف محمد قولی و شرف دربان و چند نوکر را به قراول فرستاده بود و برید دوانید باطراف هر جا که لشکر بود همه جمع آورد هفده هجده هزار مرد بود خود به شام رفت و با ملازمان گفت این پسر از بیک پادشاه

است اروغ چنگیزخان و لشکر غلبه سیصد هزار مرد دارد مرا با او مقاومت کردن طاقت نیست حالیا خزینه و ابرواخته<sup>۱۳۵</sup> برگرفتم به حصنی روم و جای محکم پناه گیرم تا او درآید بعد از آن اگر صلحی رود فیها والا به روم روم مردم از او متنفر شده بودند و به جان [۱۷۷] آمده نمی خواستند که او به جان بدر برد همه روی بر خاک نهادند که امیر این اندیشه نکند غلبه ایشان اسب است سواران بی سلیح اسبهاشان نعل ندارد و تیرهاشان پرتابجان بکوشیم دولت برگشته بود و عمر باخر آمده کذب ایشان باور کرد و هر نوکری را که به گوشه فرستاده بود چون می رسیدند می گفت هان بروید [۱۳۶] از برای خود نیز بکشید و از برای من نیز بیاورید و از شام به باغچه ارغون رفت سه روز آنجا بنشست و از آنجا به سعیدآباد رفت و لشکر بناحیت سر راه فرستاد پادشاه به اردبیل آمد و از آنجا به سر راه آمد پیش ایوه و شرابیان فرود آمد لشکر ملک اشرف پیش او جان بایستادند باران تگرگ ببارید و دو لشکر برابر بایستادند اشرفیان چون آن کثرت بدیدند زمانی بکشیدند روی به هزیمت آوردند دقدق پی ایشان فرو گرفت العهده علی الراوی دو سه هزار آدمی به قتل آوردند خبر به ملک اشرف رسید به هزیمت شد آن شب به کاروانسرای سعدالدین نزول کرد و در نیم شب از آنجا به مرند رفت مردم همه از او بازماندند چندی خزینه داران بماندند اتفاق کردند که ملک اشرف را بگیرند با خزانه پیش جانی بیک خان برند ملازمانی که با ایشان بودند گفتند بما چیزی نرسد خزینه<sup>۱۳۷</sup> نقره را تاراج درنهادند ملک اشرف با خواتونان و خزینه مرصع در پیش می رفت خبر بدو رسید بازگردید و منع کرد مردم حرمت برداشته بودند به سخن وی التفات نکردند زمانی بایستاد و بازگردید روز دیگر مادر و دختر و عیال از او برگشتند و به تبریز آمدند. او به جانب خوی رفت و بعد از اندک روزگاری او را بگرفتند به تبریز آوردند و از آن گنج و خزاین که مدت سیزده سال جمع کرده بود به ظلم دو درم در وجه او نبشت [۱۷۸] چنانچه شیخ سعدی گفته است

رحمة الله شعر

خبرداری از خسروان عجم

که کردند بر زبردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند

نه آن جور بر روستایی بماند

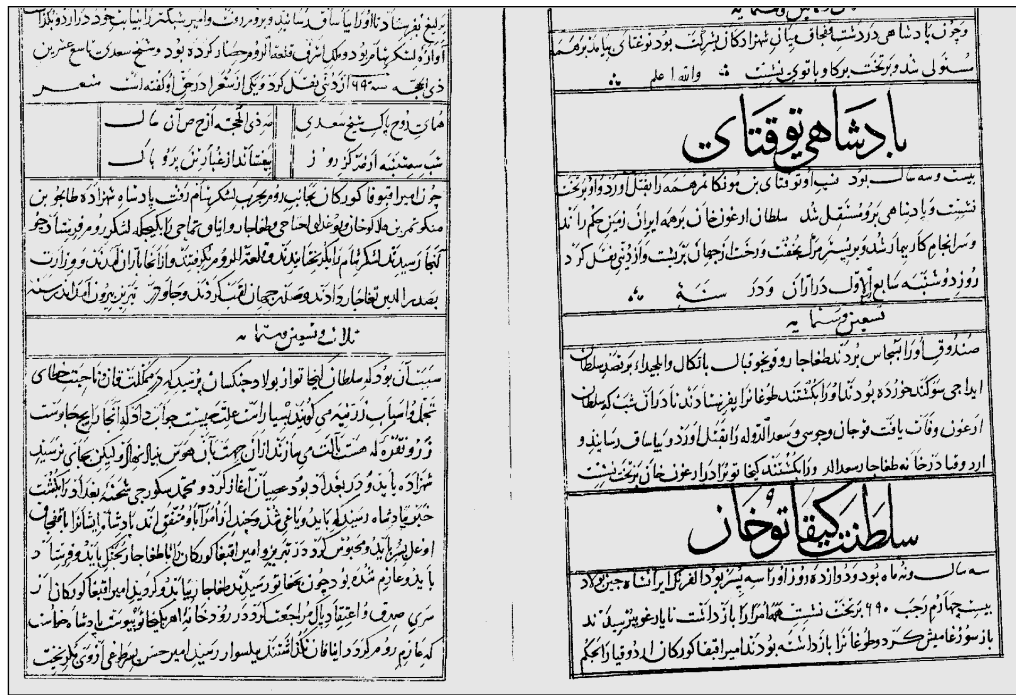
خطابین که بردست ظالم برفت

جهان ماند او با مظالم برفت

کمانش خطا بود و تدبیر سست

که در عدل بود آنچه در ظلم جست

او را به حضرت جانی بیک بردند به کوبه و<sup>۱۳۸</sup> آنجا به یاساق رسانیدند و پادشاه پسر خود را بپردی بیک قایم مقام کرد و سرای



طرحی که الاهری در تاریخ شیخ اویس پی می‌گیرد، هر چه بیشتر ایرانی ساختن تاریخ جلالیریان است

سیف‌الدین بن عینق قتلغ بوسعید آبادی آنجا بود با ایشان مخالفت داشت با متعینان اران التجا به امیر کاوس بردند دوین امیر کاوس را بیاوردند و بر سر جوی نومیان ایشان و اشرفیان محاربه رفت امیر شاه شکسته شد کاوس به قراباغ آمد اخی نیز با مجموع اشرفیان عازم اران شد کنار ارس پیش بانی<sup>۱۳۱</sup> به هم رسیدند از دوکنار بایستادند و همچنان به محاربه تا به قراباغ برفتند بر سر جسار ارس با هم دیگر صلح کردند کاوس به شروان مراجعت کرد اخی در قراباغ رفت و آنجا متمکن شد و بهار به او جان آمد و بعد از آن صیت رایات همایون و کوبکه میمون بود که در عالم منتشر شد که آفتاب سلطنت از برج بغداد طلوع خواهد کرد و این تاریکی ظلم آذربایجان غروب خواهد کرد و به شعاع معدلتش جهان روشن خواهد شد و سهیل مرحمتش ادیم دلها را برنگ و بوی روشن خواهد کرد و از برج اولیا شهنشاہ اعظم پادشاه اسلام

سلطان شیخ اویس

عزیمت غزو و جهاد با ظلمه و مفسدان در پیش گرفت و به نیت استخلاص آذربایجان از دست متشرران<sup>۱۳۲</sup> بسیج راه کرد و از این جانب مفسدان نیز مجتمع بوده روان شدند و روزی چند ایلجیان و رسولان در اثناء امور می‌آمدند و می‌رفتند باشد که مصالحه در میان به ظهور آید که الصلح خیر و شفقت و عنایتی که حضرت اعلا را [۱۸۰] خلدالله ملکه و ابد سلطنته درباره بندگان [۱۳۳] حق تعالی داشت نمی‌خواست که به هیچ مسلمان ضرری برسد از قتل و غارت که عاقبت هیجا ازین دو خالی نیست و صاحب دولت را الهام باطن باشد

اولجای خواتون و او به دشت قفچاق مراجعت کرد و فرزندان و مادر ملک اشرف را با خود ببرد خزینه مرصع و بعضی نقره و مواشی هر چه بود.

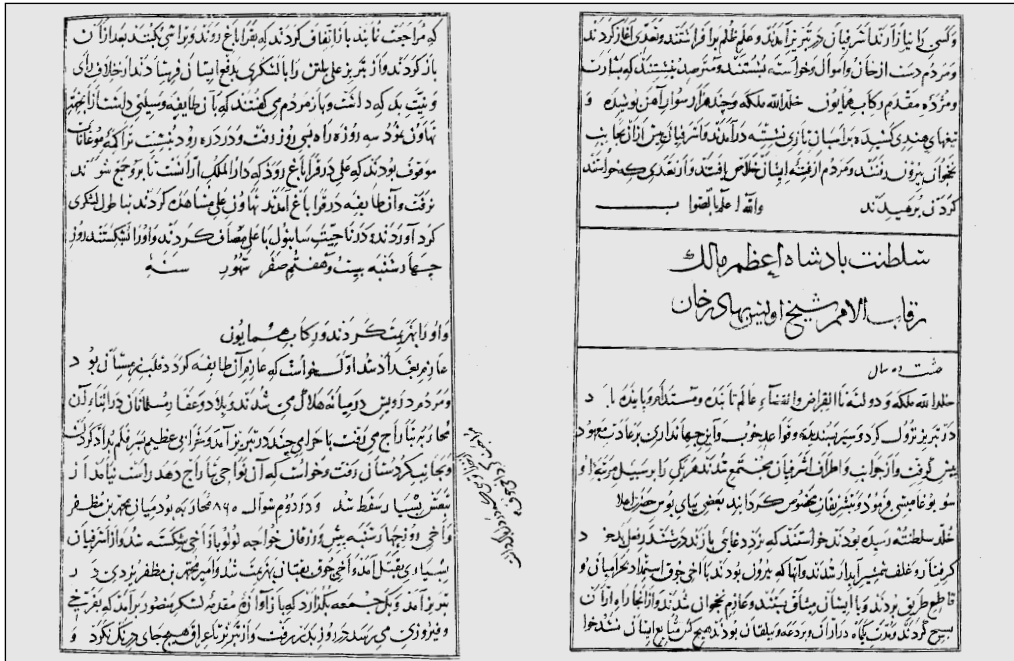
پادشاهی ببرد (ی) بیک<sup>۱۳۹</sup>

به دو ماه نرسید نسب او ببرد ی بیک بن جانی بیک بن ازبیک بن طغریلجه بن مونکا تمور بن موقای بن باطوی بن جوجی بن چنگیزخان چون پدرش جانی بیک از دربند بگذشت رنجور شد و پادشاه به سر راه رفت وزیر صرایی تمور نام بدو گفتند که ملک اشرف را نیم تنه زیر جامه بوده است که هر چه قیمتی جوهری داشت در آن دوخته بود پیش آن کسانست که او را گرفتند به پادشاه عرض کردند ددقی را با اخی جوق بفرستادند تا آن جامه را بیارند چون آنجا رسیدند اخی جوق آن جامه بستند و آن جواهر بیرون آورد و طغیان آغاز کرد.

پادشاه به سبب واقعه پدر متردد بود لشکر به تبریز فرستاد سه روز بایستادند روز چهارم مراجعت کردند پادشاه به اردبیل رفت و از آنجا به اران رفت و از دربند و شروان بگذشت و هیچ جای درنگ نکرد و اخی در تبریز آمد اشرفیان برو [۱۷۹] جمع شدند مملکت فرو گرفتند والله اعلم بالصواب

شطارت اخی جوق

یک سال بود آذربایجان بر اشرفیان قسمت کرد هر یکی را ولایتی داد امیر شاه راه دار<sup>۱۳۰</sup> را با کجک پیر حسین به اران فرستاد و



اهری با وجود تأکید بر  
اسلامیت، اقدام آل مظفر  
در بیعت با خلافت عباسی  
را خوش نمی دارد و به  
همین نحو همراهی آنان با  
چوپانی ها را نیز  
نمی پسندد. زیرا  
چوپانی ها را مسئول  
ویرانی آذربایجان می داند

مقدم رکاب همایون خلدالله ملکه و چند هزار سوار آهن پوشیده و تیغهای هندی کشیده بر اسبان تازی نشسته درآمدند و اشرفیان پیش از آن به جانب نخجوان بیرون رفتند و مردم از فتنه ایشان خلاص یافتند و از تعدی که خواستند کرد برهیدند والله اعلم بالصواب

سلطنت پادشاه اعظم مالک رقاب

الامم شیخ اویس بهادرخان

هشت ده سال<sup>۱۳۹</sup> خلدالله و دولته تا انقراض و انقضاء عالم تابنده و مستدام پاینده باد در تبریز نزول کرد و سیر پسندیده و قواعد خوب و آیین جهانداری بر عادت معهود پیش گرفت و از جوانب و اطراف اشرفیان مجتمع شدند هر یک را بر سبیل مرتبه او سویر غامیسی<sup>۱۴۰</sup> فرمود و به تشریفات مخصوص گردانید بعضی به پای بوس حضرت اعلا خلد سلطنته رسیده بودند و خواستند که نرد دغایی بازند در ششدر فعل بد خود گرفتار و علف شمشیر آبدار شدند و آنهاکه بیرون بودند با اخی جوق استمداد به حرامیان و قاطع طریق بردند و با ایشان میثاق بستند و عازم نخجوان شدند و از آنجا راه اران بسیج کردند و مدت یکماه در اران و بردعه و بیلقان بودند. هیچ کس متابع ایشان نشد خوا (ستند) [۱۸۲] که مراجعت نمایند باز اتفاق کردند که به قراباق روند و تراسی<sup>۱۴۱</sup> بکنند بعد از آن بازگردند و از تبریز علی پیلتن را بالشکری به دفع ایشان فرستادند از خلاف رای و نیت بد که داشت و باز مردم می گفتند که به آن طایفه وسیلتی<sup>۱۴۲</sup> داشت از آنجهت تهاون نمود سه روزه راه بسی روز رفت و در دره رود بنشست تراکمه موغانا موقوف بودند که علی در قراباغ رود که دارالملک ارانست تا برو جمع شوند نرفت و آن طایفه در قراباغ آمدند تهاون علی

مقدر چنین بود که ناحیت از تعدی ایشان استخلاص خواهد یافت لاجرم از جوانب دو لشکر صفها را راست کردند و به هم رسیدند سلخ شعبان سنه<sup>۱۳۴</sup>

[ ] و کوشش عظیم بکردند بغدادیان و اشرفیان به هم برآمدند میمنه [شیخ اویس]<sup>۱۳۵</sup> خلد ملکه با خویشان و تبع بودند میسره اشرفیان را بشکستند اخی جوق را قوشون خلد ملکه هزیمت کرد میسره عیسی بیک و لشکر ایورات زبان نوعی داشتند و اندرون نوعی و قصد هزیمت داشتند نه سرکوشش میمنه اشرفیان بدیشان رسید مراجعت کردند نماز شام بود دو لشکر به هم برآمده در ناحیت [ ]<sup>۱۳۶</sup>

شبی بود همچون که قطران سیاه

نه پروین پدیدار بود و نه ماه

نه دشمن پدیدار بود و نه دوست

ابر یکدگر می دریدند پوست

آن شب همچنان نزول کردند چون صبح بدمید هر دو لشکر آنچه مانده بودند سواره<sup>۱۳۷</sup> گشتند و در مقابله صف راست کردند غبار نعل ستوران تا فلک اطلس کله بست

زسم سمندان آن کوه سخت

بر آشفته خوارا چه<sup>۱۳۸</sup> برگ درخت

و چون رایات همایون بجانب اشرفیان حرکت نمود و لشکر حمله آورد و شهنشاه اسلام پیش از همه بریشان زد و بشکست اشرفیان روی به هزیمت نهادند لشکر بغداد یکی دو فرسنگ در عقب بیامد بفرموده که مراجعت کند و قتل نکنند [۱۸۱] و کسی را نیازارند. اشرفیان در تبریز آمدند و علم ظلم برافراشتند و تعدی آغاز کردند و مردم دست از جان و اموال و خواسته بشتستند و مترصد نشستند که بشارت و مزده

مشاهده کردند بناطول<sup>۱۴۳</sup> به لشکری گرد آوردند و در ناحیت سانبول<sup>۱۴۴</sup> با علی مصاف کردند و او را بشکستند روز چهارشنبه بیست و هفتم صفر شهور سنه [۱۴۵] و او را به هزیمت کردند و رکاب همایون عازم بغداد شد اول خواست که عازم آن طایفه گردد قلب زمستان بود و مردم درویش در میانه هلاک می شدند و بلاد و عقار مسلمانان در اثناء آن محاربه به تاراج می رفت «از خدا ترسی که در دل پاک داشت مراجعت کرد و اخی جوق»<sup>۱۴۶</sup> با حرامی چند در تبریز آمد و خرابی عظیم بسر قلم به داد کردن و به جانب کردستان رفت و خواست که آن نواحی به تاراج دهد راست نیامد از تیغش بسیار سقط شد و در دوم شوال ۱۴۷۶<sup>۱۴۷</sup> محاربه بود میان محمد بن مظفر و اخی روز چهارشنبه پیش ورزقان خواجه لولو<sup>۱۴۸</sup> باز اخی شکسته شد و از اشرقیان بسیاری به قتل آمد و اخی جوق به قبان<sup>۱۴۹</sup> به هزیمت شد و امیر محمد بن مظفر یزدی در تبریز آمد و یک جمعه بگذارد که باز آوازه مقدمه لشکر منصور آمد که به فرخی و فیروزی می رسد در روز به در رفت و از تبریز تا عراق هیچ جای درنگ نکرد و [۱۸۳] نایستاد چون تقدیر ایزدی تقدس و تعالی چنان رانده بود که این ملک و مملکت و این تخت و سلطنت روزی نصیب این حضرت با نصرت<sup>۱۵۰</sup> خلد ملکه و ابد دولته خواهد بود و باشد لاجرم جانی بیک خان اگر چه شر<sup>۱۵۱</sup> دفع کرد چون مراجعت کرد در راه وفات یافت امیر محمد بن مظفر یزدی چون به منزل رسیدند به دست پسران مکحول شد و بعد از آن هر که را در دل مخالفتی بود جان بدر نبرد و به دست بندگان این حضرت اعلی لزال عالیا گرفتار و پای مال اجل شدند تا باد چنین باد امین یا رب العالمین

#### نسب شریفش

پدر نیکو نامش امیر مرحوم سعید تاج الدنیا و الدین شیخ حسن بن امیر السعید حسین بن امیر شهید اقبوقا گورکان بن امیر مغفور ایلکان نویان انارالله براهنم والدهاش ختون<sup>۱۵۲</sup> سعیده مغفوره اولجتای سلطان بنت ارغون خان بن آباخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن جنککز خان<sup>۱۵۳</sup>

مادر نیکوش خاتون مرحومه مغفوره سلطان الخواتین دلشادختون بنت الامیر دمشق خواجه بن الامیر السعید چوپان نورالله مضجعهم والدهاش قورمش خاتون بنت کونجک خاتون بنت احمد خان بن هولاکوخان و یذین موجب می رود

مولد مبارکش

#### پی نوشتها:

۱. چنین است در اصل، فن لون در ترجمه انگلیسی آن را یشموت دانسته است P36
۲. چنین است در اصل.
۳. چنین است در اصل، پول = پل
۴. چنین است در اصل.
۵. چنین است در اصل.
۶. در متن نوشته شده «بود» سپس در بالای آن نوشته شده «شد».

۷. خسیج به حساب ابجد مساوی ۶۶۳.

۸. در اصل سبعمایه اشتباه است.

۹. چنین است در اصل: معمولاً بند قدار می نویسند.

۱۰. چنین است در اصل: تمن = تومان که همان لشکرده هزار نفره باشد.

۱۱. چنین است در اصل. در منابع نام او معین الدین پروانه است.

۱۲. چنین است در اصل: باید ایلخان باشد منظور ایلخان است یعنی هلاکو.

۱۳. منظور تودا منکواست.

۱۴. اصل: اسقرایین.

۱۵. چنین است در اصل، در صفحات بعد خدا بنده نوشته است.

۱۶. کوه هشتادسر hashtadsar در بیست کیلومتری شمال اهر قرار دارد.

(فون لون)

۱۷. و صاف نام این محل را Miniyah و بعضی دیگر Muina نوشته اند.

(توضیح فون لون)

۱۸. اصل: دیگر.

۱۹. اصل: قان.

۲۰. اصل: تاجیک.

۲۱. فون لون Bawavum qalan ثبت کرده است.

۲۲. چنین است در اصل. پیش از این جوشکاب نوشته است.

۲۳. اصل: باز کردند.

۲۴. rear army.

۲۵. چنین است در اصل.

۲۶. نام طغاجار در دنباله نام صدرالدین در اینجا، چنین است. زیرا او بنا بر

مشهور صدرالدین خالدی یا صدرالدین زنجانی نام داشته است. او را به دلیل

اقدام ناموفق نشر چاو موسوم به صدر چاوی نیز کرده اند.

۲۷. اصل: بجای.

۲۸. اصل: سری.

۲۹. فن لون پیلسووار Pilsuwar خوانده است P44.

۳۰. چنین است در اصل: قبلاً عربتای نوشته است.

۳۱. فون لون Barum خوانده است در پاورقی باریم Barim نیز بدون

توضیح آورده است. P44.

۳۲. اصل: خوانین.

۳۳. چنین است در اصل.

۳۴. اصل: زنجان.

۳۵. بعد از باغچه به اندازه یک کلمه سفید است.

۳۶. به اندازه چند کلمه سفید است.

۳۷. بعضی منابع این نام را اردوبقا نوشته اند.

۳۸. kamal Kuochik

۳۹. فون لون لکزی گورکان lakzi چنانکه در منابع آمده خوانده است.

۴۰. اصل: پناهی.

۴۱. چنین است در اصل.

۴۲. چنین است در اصل.

۴۳. چنین است در اصل.

۴۴. اصل: هورغداق.

۴۵. چنین است در اصل. فون لون Maolayad نوشته است.

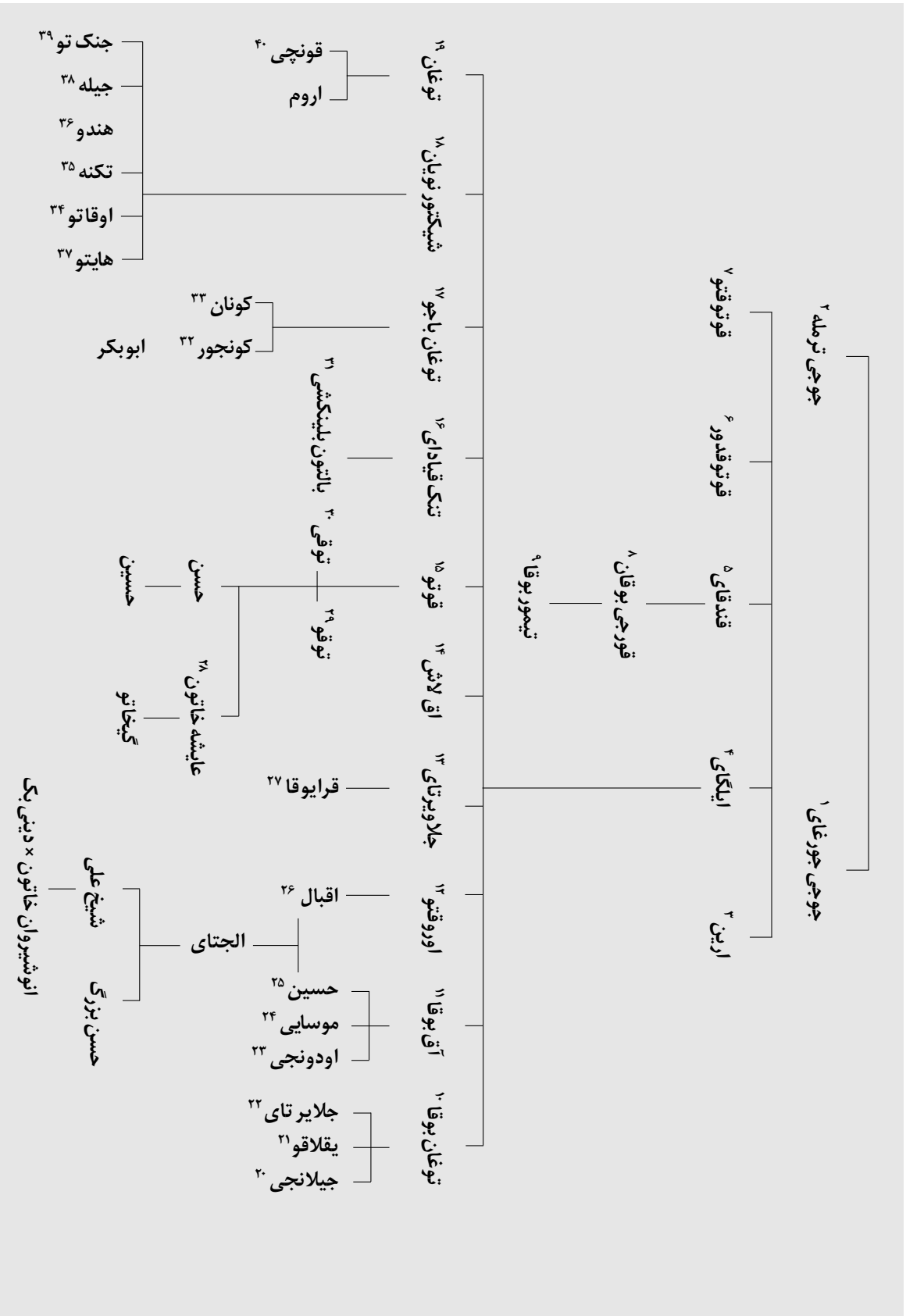
۴۶. چنین است در اصل.

ملک اشرف تبریز آمد و  
مال از مردم به تعدی  
می ستاند و خزینه  
می انباشت و آن سال  
وباء عظیم در آذربایجان  
افتاده بود سه چیز  
فراوان بود ظلم و گرانی و  
وبا

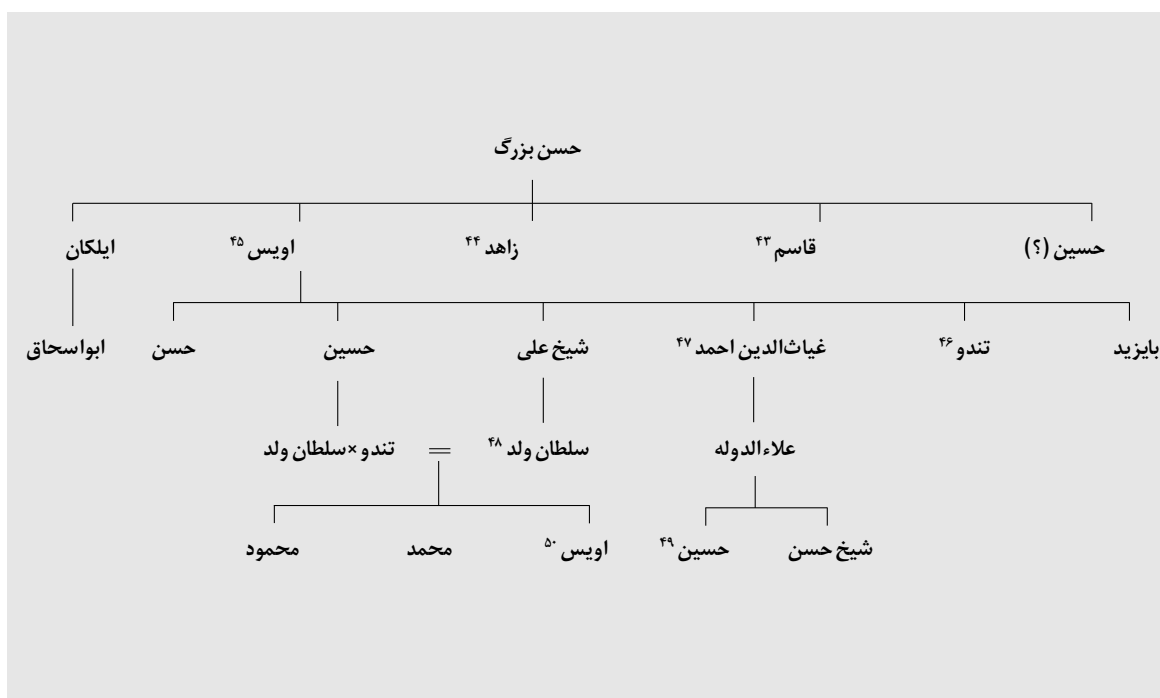
۴۷. اصل: طولیجه.
۴۸. اصل: فداق.
۴۹. اصل: طولیجه.
۵۰. اصل: مولابد.
۵۱. ابوسعید چهار پسر داشت. بسطام که در دوازده سالگی مرد، بایزید که در هشت سالگی مرد، ابوسعید طیعور که در جوانی مرد. نیز دو دختر داشت دولندی وساتی بیک. توضیحات فون لون P50
۵۲. به اندازه چند کلمه سفید است.
۵۳. چنین است در اصل.
۵۴. فون لون خواندن ترخانی سوزی را نامفهوم دانسته است. P50
۵۵. فون لون خواندن این نام را با تردید ذکر می کند. P51
۵۶. به اندازه یک کلمه سفید است.
۵۷. فون لون این نام را در ترجمه انگلیسی گوگچه نوشته و سپس به اسناد و صاف به قلعه تاقی و نیز دریاچه گوگچه اشاره می کند. P52 حال آنکه در متن گوچه دکتر است.
۵۸. منظور جلدی به معنای چابکی است.
۵۹. چنین است در اصل.
۶۰. فن لون به خواندن این کلمه کمکی نکرده است.
۶۱. فن لون این نام را Bawavdi خوانده است.
۶۲. چنینی است در اصل sonnati. فون لون suntai ضبط کرده و سپس در حاشیه می نویسد در متن دست نویسی sunnatay است و جای دیگر sontay می نویسد می افزاید احتمالاً گذرگاه (عقبه) سنتای suntay و به کاتمر استناد می کنند. اما در دنباله می گوید شاید منظور عقبه سیتای sitay باشد و بدین منظور به بیانی اشاره می کند اما باز سخن دیگری می گوید و به نقل از مستوفی در نزهة القلوب آن را سینا sina می خواند که در نزدیکی رود توقتو taghtu بوده است. P54
۶۳. فون لون کردرتن kardartan خوانده و آن را نامعلوم دانسته که چیست.
۶۴. فون لون Uyrati ضبط کرده اما اصل ایوانی است.
۶۵. اصل: بناء موی. فون لون آن را hairdeath ترجمه کرده است.
۶۶. اصل: دولتوالدین.
۶۷. چنین است در اصل.
۶۸. چنین است در اصل.
۶۹. اصل: در بیک
۷۰. چنین است در اصل.
۷۱. به اندازه دو کلمه سفید است.
۷۲. اصل: توی.
۷۳. چنین است در اصل. فون لون آن را دقدق خوانده و افزوده که معنای آن را نمی داند.
۷۴. اصل آغاز.
۷۵. چنین است در اصل.
۷۶. چنین است در اصل. فون لون آن را جلال الدین ضبط کرده است و به بیانی و دسون ارجاع داده است.
۷۷. چنین است در اصل.
۷۸. چنین است در اصل.
۷۹. چنین است در اصل.
۸۰. اصل: سوء.
۸۱. چنین است در اصل.
۸۲. نزهة القلوب و یاقوت دیده شود.
۸۳. هم اینجا و هم چند سطر قبل فون لون اوردرت را به اویرات ها ترجمه کرده است.
۸۴. فون لون این نام را یکا ترمور خوانده است. P65
۸۵. فون لون Yedi خوانده است.
۸۶. چنین است در اصل. هر چند می تواند زنان باشد.
- “Urokluk. easten turkish”  
meaning “tribu, famulle, suite.”  
p65  
(توضیحات فون لون)
۸۷. چنین است در اصل. می تواند «داشته» باشد با آنکه به صورت «مردم که از سربری رسمی دعوایی داشتن...» خوانده شود.
۸۸. فون لون در اینجا ابکتی را فرزند شیخ حسن ترجمه کرده است. P66
۸۹. به اندازه دو کلمه سفید است. فون لون آن را اویس دانسته است.
۹۰. اصل: دولته
۹۱. در اینجا کمتر از یک کلمه سفید است.
۹۲. فون لون ایرواخته را یک کلمه دانسته و به معنای دوستان داشته است. زیرا آن را طوری از Irwakh ta می داند که همان Irakh tah باشد و به بلوشه استناد می کند.
۹۳. چنین است در اصل
۹۴. چنین است در اصل
۹۵. اصل: سوکاست
۹۶. به اندازه یک کلمه سفید
۹۷. اصل: دراختن
۹۸. نماری از لغت مغولی nama به معنای مالیات اضافی است (توضیحات فن لون) P69
۹۹. فن لون آنرا عبدل بابانجار Abdol Bayanjar خوانده است.
۱۰۰. فن لون این را که ناخواناست چلبی یعنی منسوب به حلب خوانده اما افزوده شاید چلبی درست باشد P70

- ۱۰۱- فن لون این نام را جیش Jabash خوانده است.
- ۱۰۲- چنین است در اصل
- ۱۰۳- اصل: یاغباستی
- ۱۰۴- در حاشیه در پایین صفحه و در کنار سلطانیه عبارت «ناحیت خراسان» نوشته شده است. ظاهراً منظور آن است که «از تبریز تا ناحیت خراسان...» فن لون چنین ترجمه کرده است که «اتفاق کردند که ناحیت خراسان را فتح کنند و از تبریز تا سلطانیه از آن سورغان باشد» P71
- ۱۰۵- به اندازه چند کلمه سفید است. فن لون به نقل از بیانی آنرا ناتل Natil نزدیک خوی دانسته است. P71
- ۱۰۶- فن لون آنرا Abanghay ضبط کرده است. اصل آن به صورت حسن اینغای است.
- ۱۰۷- فن لون این نام را Turki's ضبط کرده است.
- ۱۰۸- فن لون این نام را به Bazbanay ضبط کرده است، در اصل میان «باز» و «وبنای» اندکی فاصله است.
- ۱۰۹- اصل: اینغای. فن لون آنرا Abanghaghi ضبط کرده است. P72
- اما صورت خواندن این نام را میهم دانسته است. P71
- ۱۱۰- اصل: بی دادی در ملک در ملک آذربایجان
- ۱۱۱- فن لون آنرا بایانجار Bayanjar ضبط کرده است حال آنکه طاهر بایانجار است.
- ۱۱۲- فن لون اظهار داشته که نتوانسته است این کلمه را بخواند و آن را موقعی تصور کرده و بصورت in rub. n.h ضبط کرده است. P72
- ۱۱۳- فن لون به صورت Alike Bahadur این نام را ضبط کرده است. P72
- ۱۱۴- چنین است در اصل
- ۱۱۵- چنین است در اصل
- ۱۱۶- فن لون به نقل از مینورسکی Tilkah را بخش کوچکی در قراباغ دانسته است. این مطلب در حاشیه صفحه نوشته شده است جای آن اینجا تشخیص داده شد.
- ۱۱۷- اصل: سند. فن لون آنرا «تند و سریع» ترجمه کرده است. P73
- ۱۱۸- چنین است در اصل. فن لون نیز در ترجمه Atask آورده و سپس در مقابل آن در پرانتز اتابک نوشته است و به بیانی ص ۱۷۹ و میرخواند ج ۵ ص ۱۶۷ ارجاع داده است.
- ۱۱۹- چنین است در اصل
- ۱۲۰- پایان، این صفحه به اندازه دو سطر و نیم سفید است.
- ۱۲۱- به اندازه چهار کلمه سفید است.
- ۱۲۲- چنین است در اصل
- ۱۲۳- اصل: ندارد
- ۱۲۴- رسیدن جانی بیک به اعدام در ترجمه فن لون ساقط شده است.
- ۱۲۵- در اینجا نیز فن لون ایروخته را به معنای دوستان دانسته و ترجمه کرده است. P77
- ۱۲۶- به اندازه دو کلمه سفید است.
- ۱۲۷- اصل: هزینه
- ۱۲۸- فن لون Kubdu خوانده است.
- ۱۲۹- اصل: ببرد بیک
- ۱۳۰- چنین است در اصل
- ۱۳۱- فن لون آنرا Mani خوانده و در صحت قرائت خود تردید کرده است و اسامی بانی، آئی و دانی را مفروضات خود برای قرائت این نام ذکر کرده است. P79
- ۱۳۲- چنین است در اصل: فن لون آنرا Wiked ترجمه کرده است. P80
- ۱۳۳- به اندازه شش کلمه سفید است
- ۱۳۴- سفید است
- ۱۳۵- در متن سنن شیخ اویس نیست و سفید است. فن لون بدرستی آن را شیخ اویس در ترجمه آورده است. P80
- ۱۳۶- به اندازه سه کلمه خالی است. فن لون به نقل از میرخواند آنرا Sina دانسته است.
- ۱۳۷- چنین است در اصل
- ۱۳۸- چنین است در اصل
- ۱۳۹- این مطلب به صورت الحاقی و با خطی متفاوت نوشته شده است.
- ۱۴۰- اصل: سویوغامیشی
- ۱۴۱- چنین است در اصل. فن لون در ترجمه خود این قسمت را اظهار داشته که نتوانسته است بخواند و براساس متن بیانی ترجمه را ادامه داده است. P81
- به نظر می آید که این عبارت تصحیف «تلاش» باشد. اما فن لون در فهرست اعلام آن را تاراج دانسته است.
- ۱۴۲- چنین است در اصل. شاید به منظور وصلتی باشد
- ۱۴۳- چنین است در اصل. می تواند بناطور باشد.
- ۱۴۴- فن لون این نام را Sahbul خوانده، سپس تردید کرده و Sanboil نیز پیشنهاد کرده است. P82
- ۱۴۵- حدود دو سطر سفید است.
- ۱۴۶- این مطلب در حاشیه نوشته شده است که به متن الحاق شد.
- ۱۴۷- اصل ۸۶۰ که سهواست.
- ۱۴۸- در متن به صورت LuLu نوشته شده است.
- ۱۴۹- فن لون این محل را در شمال ارس دانسته و به حدود العالم استناده می کند P82
- ۱۵۰- به اندازه یک کلمه سفید است.
- ۱۵۱- چنین است در اصل.
- ۱۵۲- چنین است در اصل. منظور خاتون است
- ۱۵۳- چنین است در اصل.

## «شجره نامه خاندان جلايरी»







27. Qarabuqa
28. Aishah Khatun
29. Tughu
30. Tughi
31. Batqun Bulinkshi
32. Kunjik
33. Kunan
34. Uqatu
35. Taknah
36. Hindu
37. Haitu
38. Jilan
39. Jinktu
40. Qunchi
41. Urum

« توضیحات مربوط به شجره نامه »

1. Juji Jawurqay
2. Juji Tarmalah
3. Arin
4. Ilgay
5. Qundugay
6. Qutuqaur
7. Qutuqtu
8. Qurji Bughun
9. Timur Buqa (از محافظان خربنده بود.)
10. Tughan buqa
11. Aqbuqa
12. Urqutu (در آسیای صغیر کشته شد)
13. Jalayirtay
14. Aqdash
15. qutu
16. tankqiyaday
17. Tughan Baju
18. shiktur Nuyan
19. Tughan
20. Jilanji
21. Yaghlughu
22. Jalayirtay
23. Udunji
24. Musail

۴۲. مرگ شیخ حسن ۱۳۵۶ بود و محل دفن او نجف بوده است.
۴۳. قاسم در سال ۸-۱۳۶۷ مرده و در نجف دفن شد.
۴۴. زاهد مرگ در سال ۱۳۷۲-۱۳۷۱
۴۵. اوبی متولد ۱۳۴۱ و متوفی ۱۳۷۴ در نزدیکی تبریز دفن شد. بر عراق و آذربایجان حکومت کرد.
۴۶. همسر زین العابدین مظفری شد.
۴۷. غیاث الدین احمد علیه تیمور جنگید و در سال ۱۴۱۰ کشته شد.
۴۸. سلطان ولد در خوزستان و بصره و واسط حکومت کرد.
۴۹. حسین در سال ۱۲۸۱ به وسیله برادرش احمد کشته شد.
۴۹. بر قسمتی از ایران حکومت کرد و در سال ۱۴۳۲ کشته شد.
۵۰. بر شوستر حکومت کرد در سال ۱۴۲۱ کشته شد.

۲۵. حسین در خراسان در سال ۱۳۲۲ م. درگذشت.
۲۶. Iqbal در retinue گیخاتو